خطی ـ فهرست شده
9546

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

اسم کتاب رسالهٔ مجدیه (مجموعه)

مؤلف

موضوع تألیف

شمارهٔ ثبت ۲۴۸۲ ۳۹۳

۸۱۷۷

9546

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

شمارهٔ دفتر ۱۳۳۰۶

۹۵۴۷

بازدید شد
۱۳۸۴

9546

بازرسی شد
۳۷ ـ ۶

بازدید ۱۳۴۰

12 K3

سد مأرب سد آن ملوک متقدم از حمیر و غضبان [illegible]
ملوک یمن از جهت رفع شدن آب از مملکت [illegible]
و موشی [illegible] سد را خراب نمود

لقد هل هلا قلنا ما قصد [illegible] ما لقیس هل هل هل
[illegible] فلا [illegible] ما رب
و [illegible] الضعیف [illegible]
فلا [illegible] الغفار
[illegible] من سموم [illegible] عقرب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کتابخانه
مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی
تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

نکات دقیقه این خجسته دفتر از مفصل و مختصر چندان زیبا و دلربا
و جانفزا و خوش آینده است که تمام ارباب معانی و بیان در محاوره [illegible] آن شگفته
و مضامین بکرش دقایق فکر آنها را از روی انواع تحسینات فریفته و مکرر در [illegible]
و دانشمندان را در کار مطالعه و مذاکره شده هر کس شنید گفت الله در قائله [illegible]
نمیدانم این جنس سخن را چه نامند در جمله صورت آنکه الهم و در جهان معنی [illegible]
ان من البیان لسحرا تمام ارباب نظر تحسین بر او دارند که لطایف عبارات
و حسن اشارات و کنایات و استعارات این خجسته دفتر چشم و گوش جهانیان را
همه جا استماع مطالب حقه مستعد و بار کلمه [illegible]
مصنف آن حکیم الملک رحمة الله علیه با ابو جعفر [illegible] و عموم دانشمندان مملکت
ایران را [illegible] السلاطین
اعظم [illegible] سلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه
روحی و ارواح العالمین فداه [illegible] عظیمه [illegible] از هر گونه علوم و فنون
بهره مند [illegible]
آقای امین السلطان روحی فداه میرزا نصر الله [illegible]
نور چشم [illegible] حفظه الله [illegible]

۱۳۰۵
فی شهر صفر المظفر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر ○ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

تنزلات محروسه ○ و امراض مزمنه ○ که از این ریاست بیحرکت آنها [illegible]

عارض دولت ایران میشود ○ بقاطبه اهالی ممالک محروسه وعده میشود

وقوع یک امر عظیمی را که احدی از آحاد خلق نتوانند از آلایش آن آتش برکنار باشند

بقیه مطلب رسم عدل و انصاف همه جا مستحسن ○ و ایران که این

خلق خدا آبادی مملکت و نیکنامی دولت است ظاهر و هویداست ○ در ایران این

رسم متروک شده ○ و بجای آن آتشها از ظلم و بدعت روشن است و شراره

این آتش بمرتبه بالا رفته ○ که در همه جای دنیا پیداست ○ [illegible]

بزرگی گرم شود ○ یعنی در طبیعت محروری مزاجان ایران ○ مرضی تولید کند

که علاج آن ○ از قوه طبیبهای ایرانی خارج باشد ○ آثار مرض از همین

که در اعضای رئیسه دولت شده است ○ استنباط خواهد شد ○ ایضا

حکا

خشکی خاطر و مطلوبیت باشد و آن ابتدا را از مردم سلب کرد

مروت شبهه رومیداد و یا شدتی در بعضی اعمال هم میرسید که

و قوه [illegible] حسن رای [illegible] خشکی [illegible]

دقیقه [illegible] خشکی [illegible] کنندگان [illegible]

که این [illegible] مردم چه قسم خواهد بود بقیه مطلب

[illegible] حسن [illegible] شده [illegible]

[illegible] اراده و رای [illegible] کرده اند که دقیقه [illegible]

[illegible] کوه و کشتن حیوانات [illegible] فارغ شود [illegible]

[illegible] قطع [illegible] موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی [illegible]

خوب ظاهر کند اگر [illegible]

[illegible] شده و دیگری [illegible] شدن [illegible]

[illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] ایضا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] از این [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

که علاج آن از قوه [illegible] ایران خارج باشد [illegible]

که در [illegible] شده است استنباط خواهد شد ایضاً

۲

خشکی خاطر و مظلومیت پادشاه ان امیدها را از مردم سلب کرد

هر وقت شبهه رو میداد و یا شدتی در بعضی اعمال هم میرسید منتهی

به قوه منتقمه و حسن رای پادشاه پناه میبردند خشکی [illegible]

واقعه شده [illegible] در دهنها خشکیده سلوک ظلم کنندگان با پادشاه

که این باشد با سایر مردم چه قسم خواهد بود **بقیه مطلب**

چند نفر [illegible] و [illegible] الخصایل شده [illegible] پادشاه را طوری

ضعیف الاراده و رای خود کرده اند که دقیقه نمیگذارند خاطر او را از سیاحت

صحرا و کوه و کشتن حیوانات [illegible] فارغ شود و منتظرند که شومی

[illegible] قطع موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی بخت او را

خوب ظاهر کند اگر بالفرض در چنین [illegible] پادشاه تصادف کند که

حاضر نبودن [illegible] در جرگه باشد و دیگری حاصل شدن یک امتیاز

عمده دولتی [illegible] همین [illegible] آن [illegible] که بجز اقدام

بر [illegible] نیست **ایضاً** عیب کارها که مغایر مصلحت جهانبانی

اشاره بخشکی [illegible]

اشاره بسیر و شکار [illegible]

اتفاقا انسان [illegible] هست آنکه در صید [illegible] آخر برضا [illegible]

برخلاف سلیقه جمهوریت به پرده پوشی این اشخاص از نظر اهالی پوشیده شان
برخاسته است و اتفاقات بدیهی الظهور را اشتباه کاری را است آن
گویی در لباسهای حسنه جلوه میکند طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت
و همه حل و عقد امور دولت بمرتبه منفر کرده اند نهضت توکل به اهالی
در نهایت شوق و چابک است و معاودت با کمال سستی و اکراه
تتمه مطلب گویا این صیادان را با دزدان لیاقت ابرا
که طالب با رار شفته اند یک عهد و علاقه با طبیعت است که هر دو رفت
استراحت پادشاه را در مرکز سلطنت طولانی دیده با هم کرده اند
استمالانه پادشاه را خواهی نخواهی بر دوش ان ... حرکت میدهند امور
سلطنت و ملکداری بنقید ... در خلوت و گوشه نماند شیرازه
از هم بگسلد خبر که بنظم قدیم خود باقی است امیر علیق و مهمات خبر از
دولت است که پادشاه را اطراف واکناف مملکت حرکت میدهد
واگر لازمه اسباب حرکت نبود بایست کلیه بیک لحظه نیمه تمام مهمل

و از هم

که از برای تعطیل امور طبیعی از آن بالاتر نیست با همکار هم
انگشتی میرسانیه که به نظم کند **بقیه مطلب اول**
این نوع اوادن پادشاه به سکوت او و چون از حد خود کند گذشته است
مردم را بوحشت انداخته که خدا نکرده وجود مبارک مسحور و گرفتار
ها دو شده و طایفه از ارباب حقوق نعمت بقرائت ادعیه با اهل السحر
مداومت دارند از مویدات وحشت ایشان یکی این است که رعایا
خود را بصورت مجسمه ای نشان میدهند که علی الغفله با ... شتر
که هیئت آن خود از آسیا بیرون آید برای مضحکه و خندانیدن مردم
شخصی پادشاه صورت سلطنت را بیک صفحه صافی تجلی داده عکس برای
هیچ صورتی نیست و ابر چه ... بالطافت طبع بشوره زاری ... سر
ها خس و خار چیزی از آن نمیروید **ایضا بقیه مطلب**
جلوس رئیس کلاه با شب کلاه و پوستین بر روی صندلی از ... فریاد
که ای مردم از من چه میخواهید هیچ امری از من ساخته نیست چرا

جد

برحمت و کبر بیمعنی و استغنای جعلی و استغفای دروغی بولی از زر والد مرحوم
پیش مردم بعنوان قرض حسنت جمع آوری بکنیم و رحمت را پیرم و در این
چشم براه و گوش برآواز است که از خبر با خوشی یکی از تحمیر من ...
بلاعوض است نه بلا وارث خاطر و حدت طلب خود را آلوده نماید
ایضاً در رسوم آنمرحوم مهمات امور معلوم نیست مبلغی مدخل کند
در اطراف صندلها و یک دسته از نستعلیق چرب زبان و زمان علم ...
بمصلحت نیستی معروف شد از قبیل حاجی سعد الدوله و امثال او ...
ایستاده اند فواید قصه طهماسب میرزا و فتح فرهاد میرزا و قسم فرید میرزا
که علمهای کاویانی برافراشته بجنس کفایت اکفی الکفات راجع ... **ایضاً**
دسته هم از نستعلیق دست آموز خواهی ... قلمی بر کرده اند ...
لو ز با کیان و تمامی کردستان و ید طولی همه قشون ایران بمنصب ...
و لشان و صنعت بنویسند رسوم بگیرند و در هر قضیه خواه نفع دولت ...
ایشان بمدخل خود رسیده باشند **ایضاً تتمه مطلب**

[illegible]

پادشا

پادشاه با همه صبر و بردباری متغیر شود متحیر میماند که اگر وقتی کسی
مصدر خدمتی شود تکلیف چیست و کدام عطیه در لیاقت او ... امتیاز ...
با اینهمه تحیر و تغیر مجبور میشود بمتابعت رای ... و اتباع او
ایضاً میل خاطر پادشاه آنچه شنیده ایم مصروف است بر تربیت
مردم و ترک رذایل و ترویج رسوم آدمیت و آداب انسانیت و از آنجمله
بطالت و ضایع شدن وقت است و نتیجه عقل ... از اعراض دارد
انکه سلام عام را که بقول عوام شکوه سلطنت عجم است بتقلیت قلیله
و تکلف استیادنهای طولانی را که موجب کثرت بطالت است ...
موقوف داشتند این شخص ببقیه درویشی و خاکساری و قلندری و ترک
و تجرید همین سلام و قیام بی قعود را یک استبدادی از استبداد ...
بیشتر در حضور خود علی الاستمرار منعقد میخواهد ظهور اینحالت را ...
کرد مکرر بهالفت سلیقه و میل پادشاه چنانچه در ترک عنوانات نیز همین ...
از او ظهور یافت **ایضاً** در تقدیم اوامر ملوکانه آنچه ...

دسکوت حضرت است چه فرمان یزدان چه فرمان شاه هرچه با نفع دولت خلق او ست
اگرچه همه در سر دنیا رسمی است با شما طاهر خفی و سکوتی کیاتر از نطق
آنقدر آهسته درک میکند تا حکم همایون را باطل و عاطل کند همین نحو
سلوک او مردم ایران را از آداب قدیمه منصرف کرده او امر سلطنت را
افسانه میدانند **مؤیدالدوله** فقه مؤیدالدوله اقتضا میکند
گاهی از بدی عاقبت کار ریاست کلیه را بوجود نواب ولیعهد مرحوم خوشی میدهد
و انقصال ذات اقدس او را با حضرت ولیعهد بر پیمانهای نهانی
محکم کند این طول است که از خصایص صفات مردم کوتاه بین حرص است
ریاست کلیه را در وجود مؤیدالدوله چنان فانی کرده که اگر از دست ایشان برود
واهالی آنقدر با پیمان بستگی حقوق شان را بر روس و عثمانی بیش از این ظاهر گشته اند
مؤیدالدوله را از آذربایجان بر دارند با این نکته‌ها که از ربیع گذشت
امید بممالک محروسه رو آورده خودرائی و نخوت او میکند روی
او بقبله بر گردد قلب آنها هنوز از قبر با حضرت عبدالعظیم علیه السلام

نارشد

مایه شده و آن احترام که از میرزا حسن عاقل و سیّد در رجه می شود
هر از یک آن در حق رؤسای ملت مرعی نیست در تنهایی بزرگ
دنیا با قوه مالیه و حربیه که استظهار شان بملت است که اگر
وقتی در این دو قوه ضعفی پدیدار شود بقوت ملتی خصم را جواب گویند
و بهمین سبب دقیقه از دقایق احترام را نسبت بملت مرعی نمیگذارند
بی احترامی که از ریاست کلیه ایران نسبت بملت میشود باید بیک مصطفی محصور
حمل کرد **تتمه مطلب اول** طبقات مردم ایران در این ایام فطرت
که از ریاست کلیه بوی فقر و درویشی می آید در ورطه خیال اقبال طبقه
تابع یک اعتقادی شده اند **ایضا** شخص ریاست کلیه خود را
از اوتاد روی زمین و ابدال ملک یقین میداند بر کیمیا تقیم و مسخ دو
شده استکبار و نخوت را بجائی رسانده که اگر پادشاه او را برای
امری فوتی احضار کند آنجا را جواب میگوید و هیچ وجه اعتنا ندارد تن
شاه انگار نیست که در استغنای جبع او تولید شده **ایضا**

[illegible]

اقطاب و اوتاد ارشاد کرده و استمداد در ادای حالات جناب آلا جلوه اند شرط

داشت از خلوات مجالس ایشان باز کشیدند و هرچه از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب

و تهذیب خلق میان همه همگی شان آلا بالا رفت و هستی او شرط لا شد و قلب تار را بعد

آثاری و افعال وصف ذات و ذات جناب آلا ظهور کامل بی هیچ نیامد اما ان از راه اهی

ایضاً

بار نماند و معراج آلا مقدمه استدراج ایشان بود

جز سیدی درجه که خلعت کرامت پوشیده و بمواهب قرب دائمی و اصل و موصول

باقی با اسرار کشی و خوشی و ظهورات عالم منفک نه هیچ آن اهل طریقت انبرد

و پیر شان از سر ره پشته نیست زهره مرا از قدم پیشتر رود شجاع هنر و کمان

سراسر جهان فرو گرفت کرم شتاب تاب شهوتها ورد کرا هست حقایق و بینش

کفات دین و مهمات حق و یقین بیابان ایام و علمای اعلام قیام ایشان

بر طریقت سیاسات و قوام آنها بپاسداری ملت غرا در لوای ... الهی

و اضائهٔ سراج و ارائهٔ منهاج قاصرند و باقتضای مصلحت وقت رای امروزه

خوف تکفیر تازه اینکار کرده اند و همچو سینه نهند اگر در رفع ظلم و تدبیر جمیع مضرات آن

بملت و دولت

بملت و دولت ایران میرسد و خلق را ناچار میکنند که برای اموال و اولاد خود

سفرا رتبه را بوصایت انتخاب کنند حرف خیری بگویند قادر در کلاه

از اعاظم شان عجز است معاذیری که در صور علمیهٔ شان بنظر میاید

هیچیک در نظر اهل تحقیق پسندیده نیست **بقیهٔ جهان مطلب**

مگر بگوئیم هنوز موجبات رغم و حسد و آتش سوزنده این دو خصلت در بین

این گروه طایفه مشتعل و فروزنده است و در معنی المؤمنون اخوة رخنه

هم رسیده که برادران دینی تا باین درجه با یکدیگر در مقام نفاق و کجو نشستند

ایضاً اگر کمیته بیعت دست ملت پرست در لفافهٔ ... نفاق

و تمهید موجبات وفاق دامن از کمر بزند و سهام صلح باین شود

مریدان را حفظ نظام معیشت و مصلحت شخصی و دواعی عصبیت و نفسانیت

و امیدوار دو حکم تکفیر این تکفیر مصلح را از هر دو حضرت صادر میکنند و ... نماره

آنقدر مسلم و یقین است این رغم و حسد بعضی از طبیعت

روسای ملت و دولت بمرتبه راسخ شده که ضرر آن بهمه نفوس

وجمیع معاملات میرسد **ایضاً** احکام ملت دولتی
از اعتبار ساقط که محکم در دست کسی نیست که ناسخ در دست مدعی او
این کتب بر ثلاثه غث له میرود در نسخه طها نیز ناسخ و منسوخ
بهم رسیده اگر طبیبی چند مریضی بدوای یکی از ممکنان آن معروف
بصحت رسانند با استعمال دوای ضد نسخه میدهد بهلاک بیمار راضی است
تا تمکین طبیب دیگر و تصدیق حذاقت او **ایضاً**
با این نفاق که در رؤسای ملت بهم رسیده و نفت نیست میرسد
با وجود دقت آنها در آن قدر با منصرف شود از کجا که چند دفعه قریب
زیاد که خود قرار نخواهد داد **بیت** همین نفاق نفت نیست
علما شده و ایشان را در سلک درجه استقرار داده **ایضاً**
رتبه ملت را مقتضیات علم و حلم و وقار حفظ ضیاع و وقار
از همه کار باز داشته زبانشان در کام است و ذو الفقار علی
در نیام شیر شریعت است بس حمله نمیکند بکس اگر

مظلوم میشوند بطاعت و مرجعیت ایشان ملتجی شود چاره فوری نیست
چون ثمرات وجود خود را در غایت خفا می‌بینند لاجرم مستظهر بظهور
حضرت صاحب علیه السلام تسلیم میشوند و بدین فواید رتبه اولی الفضل
متکایست که از آن سید جمال الدین و ملا زین العابدین جوهری در معاملات شرعیه
مردم را میرسد و کم من یدٍ قبلتها عن ضرورةٍ وکان هنا لحمله **قطعها**
لو امکن رتبه ثانیه در این حمایت محتاطند که نمیتوانند رفع حرمت کردن عوام
فتنه حادث شود از دفع آن عاجز باشند ولی حالا که شدائد ظلم و بدعت اسباب
شکایت و نفرت همه خلق شده از ترغیب عوام مضایقت ندارند بدین یا ثانیه
که قوس صعود را بقوت جسمانی طی کرده اند به بر روحانیت علم و عمل الشیخ
کنتُ مِن اُمّتهِ مسطرةً ولکن ما قراها [illegible]
ولی اجازه طلبان علمای اعلام بدفعه شرعیه اقدام دارند محرر و کاتب
سید و هذا حکمت بذلک الکتاب می‌نویسند و حاضر [illegible]
مریدین بکذب بمقام فعلیت برسانند از هر جا صدائی بلند شود [illegible]

برخیزد با خیال اصحاب میرزند و نعره وادینیاه و وا ملتاه بلند میکنند

ایضاً اکنون یکی از درجه‌های ثلثه صادر میشود از حکام درجه اولی و ثانی

نافذ نیست زیرا که برای اجرای حکم خود تا چه جا [illegible] او با نشان علیه

در مقابله شهرها این طبقه و علم و رتب و کلم سینه زن و دسته [illegible]

مردم اوباش و همگنان همه جوازانید رجه علما دارند از درجه اولی و ثانیه

مذهب شیخیه از مستحدثات تشیع است این اوقات یک [illegible]

شده و بحجت دولت و ملت ایران حصول کرده قوای ملت را

شد مزاج دولت علیه که مشغولان ملت و پیشکاران دولت را

خاطر از صلاح این علت نیز قاصر کرده عنقریب ولیعهد دولت ایران را

تشویقات اندرنجو و بیرون مبلغان اجل و که است معتبری شده اند

خواهند کرد و او را عصبیت این مذهب تبع و امید او از حوصله

و ملت خارج باشد و از برای دولت یک ولیعهد تعیین کنند

ملت شد ایضاً حالت حاضره ایران طبایع و قلوب اهالی

[illegible]

ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متنفر کرده و عقلا اینها این است

که ظلم و تعدی در جزو شکنجه و اعدام نفوس و در ادای تقصیر کم قیمت را

تاراج کردن و مردم را بلاسبب از غضب روز به روز اشخاص و در سوای و فاحش

و عام کردن و همه حقوق دولتی و ملتی را با غراض نفسانی و رشوه تعارف ضایع

و مهمل گذاشتن از صفات ملت اسلام است و هیچ دولت و ملتی را اهل دولت و ملتی

نشناخته از وحشی و خونخوار ایضاً فقرا و ضعفای ایران

که با حکومت بیشتر بر آنها وارد است از ولایات فریاد میکنند و زبان

عجز از ریاست کلیه میپرسند که تعدیات حکام که آخر بالتمام [illegible]

نگم گیست با این عدل و حساب شاهنشاه در همه جا فرامین سر خط میسر شده

تکملی حکام از چه باب است ریاست کلیه جواب میگوید

فقرا و ضعفا خود جواب میگویند سکوت ریاست کلیه موجب رضا است

و همه ظلم و بدعت و خرابی ممالک واجب زده او است و ما دیده ایم در هر سال

حکام و مباشرین همین تعدیات را در کمال جرات باسم خود و لقب دولت و علیا

رئیس کل قلمداد میکنند و عوض همگی تهدید کنند که بجز از فرمان پادشاه
تکلف کرده اید و عدل پادشاه را بظلم مبدل نموده اید تا آنها نوازش بکنند
و حکومتی معتبر تر با آنها می سپارد ه همان تف و تعمارات اسباب خلل
بلی رحمتی است برای رئیس کل که در سنه مبلغ آن میگیرد و صنعه مواجب
و استصوابی بمردم تقسیم میکنند بعد از آنکه بجز وما خود رسید که مشهور شده است آنها
ترحمانست که فلان حاکم بر حکم بهانه جو به تهمت یا با ذای زر دلیلی از عاملی
دستبرد جزو ترخیان گرفته جزو ما خود بقلم رفته و در لا اسم تف و تجمیع بر اموالات
و ولایت افزون میشود سلطنت ها سیاست قهر او ضعف که از ادای اصل با علاج خود عاجز میگردد
باید جریمه مجرمی را بدهند که هیچ نه هند گیت لا بد این بار بر ایشان میکشند و تغافل میشود
ایضاً از این تف و تعمار و حمایت غایب و متوقف تجارت تازه پیدا شده
که شبیه است ببازار هراج فرنگی که هست لیکن است از بازار هراج و هم فغان هیچکس
ممنوع نیست و از این بازار ترتیب با فغان و پرورد کان دولت مجموعه خاصه
آنها که ایشان بنظم معاش این امیرست حقوق خدمت و هم خود نوکری
دارد

و لیاقت و استحقاق را گرمی این بازار را خود بهمه کفه همه محروم اهل کار
حق داده که بهر درجه از منصب و بهر مبلغ از مقررات پاینده شوند
عشق بجهت پدر فنون فضائل **ایضاً** اشخاص چند در ملازمت عظام
ایستاده لذت قیمت منصب و قدر مقرری را بهمان روش در بازار هراج رسانیده است
اسم میرزا آنچه باید بحویلی شود در لوحی تحریر میشود حاکم زاده و قیمت مسعود جهت عطا مبلغ
دشمن است اگر عتاب نماز اقتضا کند تضعیف اثنات نمولاتی باسعی مختلف در حق کسی بر دارد
شود با مناصب متعدده و متضاده بشخص واحد تعویض یابد در راه نامی و فضائل لیاقت
سد بوده است و میتوان باور کرد اگر کریم شیره نادان رئیس نظام شده و معمورات
وفیات عیان را بر هر ده یا ارشیه بیخ عقل او بسته از پی شانه شغل و جد و الله
متصدیان بازار هراج برای پذیرائی حاضر نشده است این بازار عوام را برخواص
رجحان داده حق کلام را ساقط نموده سلام پادشاهی را از دست بیات و کلاه شرف
دو ابو شرفین دیگر نمونه بیزر کاری سر لاب گرده و جهد که تیوفیان از رب خود گذشته
در هر درجه رسیده که خبر رسیده در صفه کسی شماره آن از احاطه نخواهد داشت

ملی ریاست کلیه میتوانند تفاوت و تعمیر را در خارج خزانه فرض کنند و باید وزرا را

بحس کفایت خود بالا برده رعیت و ارباب صنعت و حرف علمًا و عملًا تقویت

تدابیر حسنه او در امور زراعت و فلاحت و فتح و اختراع صنایع راه

ارباب فلاحت و حرفت القا کرده باشد و الا این مبالغ را که

شدن هوایع پروردگار است محتسب حقیقی بخواهد که ثمر خیری

مترتب شود انّ الینا ایابهم ثمّ انّ علینا حسابهم

صیادان صحرا نورد [illegible] علاقه [illegible] که با وزرا

ایالات دارند کوه و هامون را [illegible] تقرر کرده شد و آثار

جناب آقا است **ایضًا** قرقچیان آبادی جمیع [illegible]

قلمند و کاهی اسلام پادشاهی حاضر میشوند و در ضبط و ربط ارتفاع

محروسه حتی مصروف دارند که چیزی از قلم نیفتد لا یغادر

صغیرةً و لا کبیرةً الّا و قد احصیها [illegible] اراده حسنه

کناهان کوچک و نه کناه بزرگ مگر انکه شمرده آن را

ایالات دیوانی است در آخر سال [illegible] بر تعیین قرقچیان

حضور جناب آقا است **ایضًا** برای هریک از این قرقچیان

بحسب حیثیت جناب لا یعیشتی معین شده و در عالم نطفه و علقه و مضغه

مدرجه از درجات [illegible] بعضها فوق بعض

معقول [illegible] نطفه او [illegible]

خسته شده **ایضًا** مستوفیان [illegible] مراتب او

و اولویت داشته بالفعل [illegible] اولین درجه [illegible] واقع

ولی اطلاعی ایشان از ایالات و ولایات [illegible] اگر بر دماغ

ایشان جمع [illegible] بسته شود از کشف آن عاجزند و از وقوع

[illegible] اگر از حالت قرق [illegible]

شیرازی در گیر است و از چشم میرزا نصرالله [illegible] دیده شود که [illegible]

از است و این قورت اندازی از این والا در این قرق [illegible] داریم

پادشاه ما چه [illegible] دیوانی و موجب [illegible] گردان در باریکا

چه جور [illegible] **ایضًا بقیه مطلب**

این فرقه‌چیها در این جزو و مدت خفیفاً از وزارت مالیه مدد می‌جستند
همه‌شان از بازو تا پیداست بار هر چه املاک آباد و ملک مردم با نقصان عشرت تیول
و مداخل آن بمالیات دیوانی مساعدت میکرد رشوه تعارف بلد جمیع و متولدات
نعمه و مالیات آنها را با املاک شخصی تحدید کرده‌اند از تقدیم
پیشکش و تعارف عاجز شده و کار بجائی میکشد که حاکم از عهده وصول آن نمیاید
وجوه بقایای لاوصول و تخفیفات بخرج بیاید **ایضاً**
مرسومات دیوانی که در حق وجوه و اعیان و فقرای هر بلد مقرر است در آن
کتابچه‌های کذا که سنه به سنه ما عوض میشود هر یک تا آخر سال چندین قسم و چند
اسم تغییر میکند و آخر همان مبلغ بتوسط همزادان فرقه‌چیان که در هر بلد
شده‌اند از نقد وجوه بوزارت مالیه عاید میشود و سر مواجب‌خوار بی‌تعزیری
یک رب کلاه میماند **ایضاً** اهل ایران از ظهور این بدسلوکی
که وظیفه ایشان جمع زجر و سیاست ایشان شده چهار اطراف و اکناف عالم
متفرق میشوند و بقیة السیف هم از تعدی ایشان بعلف صحرا و نباتات

ازخلاق

از خلاق عالم استغاثه میکنند که بهیات وحوش و بهائم مستاصل شوند
و از این فرقه با آن فرقه گریزند شاید در رجوع بعالم حیوانی کرمه اطعمهم
مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ایشان دستگیری کند ؛
حکومت ایران نه بقانون اسلام شبیه است نه بقاعده ملت و دول
دیگر باید بگوئیم حکومتی است مرکب از عادات فرس و ترک و تاتار و مغل
و عرب و افغان و روم و ترکمان مخلوط و در هم و یکعالمی علیحده بهرج
و مرج زیاده در هر چند که از ملوک طوایف مذکوره با ایران غلبه کرده
و از هر طایفه عادات مکروهه و مذمومه در ایران باقی مانده و در نتیجه
همه آن عادات کاملاً اجرا میشود اگر اجراکنندگان این عادات بگویند
حالت حالیه ما اجرای این عادات را اقتضا میکند جواب گوئیم
چرا حالت حالیه شما اجرای قانون شریعت را اقتضا نمیکند تهذیب
قانون نهایت و در همه عصر متداول معمول داشت **ایضاً**
شتر مرغهای ایرانی هر از اطراف بوریغ و مس یر بلد دفاره بر گشته‌اند

و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم
و دیپلمات و سایر علوم که بتعلیم آن مأمور بودند معلومات ایشان بدو چیز
حصر شده استخفاف ملت و تخطئهٔ دولت ایضاً
در بدو وجوه های ایشان بروی باشند نمیشود که از اروپا آمده اند
و از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد بمرتبه تنزیه و تقدیس دارند که همه
مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست کذا بشبهه میافتند
و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده گویا توقف آنجا
بالذات مربی است و قلب ماهیت میکند ایضاً
این انگورهای نوآوردم با نطقهای متاسفانه گاه از ترتیب خوب اظهار
تعجب میکنند که از ولایات منتظم در این زودی چرا ممالک ما منتظم
کرده اند و گاه باحوال پادشاه متحیر میشدند تا چند از تمهید اسباب
تربیت غفلت میفرمایند و این تأسف وقتی است که تجویز ایشان
از امور ملکی کاری سپرده نشده بقیه مطلب ادناه

همین که مصدر کار و مشغول شدند بطمینان کامل قبح اعمال ایشان چند
برکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و باین زودیها کسی در صدد
کشف تحقیقی ایشان نیست بالادست همه بی ترتیبها برخیزند در [illegible]
حقوق مردم و ترویج فنون بیچه ریاستی و ترک غیرت و مروت و اختیار اعمال
امور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاج گوئی
برؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق اقوال ایشان چندان
مبالغه دارند که پادشاه از مأموریت ایشان پشیمان میشود و متحیر میماند
که با اینها بچه قانون سلوک کند، بیمار ماند و ماهی نه ماهی است و نه مار
منافقی حکیمی مار باشی یا ماهی ایضاً که از اسباب نفرت
و خستگی خاطر پادشاه در تمهید اسباب تربیت تأملی دارند جمهور
حالت این جوانان متشبه و بی حقیقت است اقوال ایشان جمیع
در نظر شاهنشاه بی معنی آمده و در تربیت و تنفیس نفیس سیاحت آن
صغار را تصمیم عزم دهند و از مکتسبات خاطر همایون خبری که مرآت

مملکت فایده عمومی داشته باشد انتخاب فرمایند ایضاً
ولایات سرحدیه ایران از ریاست کلیه سؤال میکنند در انتخاب حکام حاکم کمها
پسکنه ما را مستغرق کرده و اراضی مسلوب المنفعه و وادی غیر ذی زرع
شده باراده کیست ایضاً سکوت اضطراری از حس کدر و
ایجاد جواب شافی خواهد کرد که این حکام از منتخبات خاطر مبارک نشد و الا غیر
دستور العمل و حکام و سایر آلات خارجه در دست آنها می سپند همه بمهر حکومت و توقیع
و امضای ماست و حاصل تاخت و تاز و غارتها همه بضعف و [illegible]
و تشویشی هم نداریم در معامله حاکم حقیقی با ما بر چه نسق خواهد بود
این جسکرها خون شغور سنیمی نیست بلکه از مشغولی و بدبختی است
از جمله آلات جارحه در دست ظالمین جور و تاخت کنندگان
ایران داده شده و از شمشیر آنها گزنده تر شمشیرست به زبر و سرزنش فتنه
و خورش آنها جرثومه است که اتهام متمولین ولایات بفتنه و فساد
و اختلال عمل ولایات و دیگر نسبت مردم به تجنب ایضاً

اعتماد السلطنه

[illegible]

اعتماد السلطنه مرحوم که جاسوس جلب [illegible] و جاروب اسم در تمیز ایشان صفت
رذیله [illegible] کشید خونها بهار خورد و خونها ریخت در ایفا [illegible] ایرانی کار
بهمه دیار برداشت در قطع اعمار و هتک استار و نشر صدور و بخشش فتور
و شدوثاق و ضرب اعناق چندان مبالغه کرد که گفتی زمین از زوج
خون بحری عمیق است و خاک معدن عقیق [illegible] اگر [illegible]
ایضاً ابنای جنس او یعنی عاملین جور الی یومنا هذا اتفاق حکومت
خود را در اجرای این عادت دیده و باعدام مخلوق خدا مشغولند پیشوایان ملت
و پیشکاران دولت را هنوز مشغولیت خاطر مجال نداده در ترک این عادت
در جان و ناموس مردم ایران را به هدر [illegible] کنند در هم [illegible]
و احتیاط باشد و هم مانع غرض و غنا ایضاً حکام و عمال
به دستور العمل وزارت [illegible] مأمور میشوند که در ولایات حاکم علی الاطلاق
و در تصاحب [illegible] مردم وارث [illegible] که مستحق اطفال یتیم را اندازند
عقیم [illegible] ولایات [illegible] حکومت [illegible]

و تعارفات و رسوم متعارفه و قروض قدیم و جدید و خرج حشر حکمت
و جواب و خاتمه غزل موازنه میکنند لابد میشوند باظهار عرضه و عامل
تا اجبارات مخصوصه بولوکیس شوند که هیچ خوب از عهده برآمده
مستحق هرگونه التفات است یعنی خوب از عهده برآمدن حقی داشتن
نیست پادشاه است و ظاهر کردن نامه آجال و استعمال نفوس آلیم آلات جارحه
و حربه زهرآلوده و استعمال در نهب و غارت رعیت اگر تقدیر طمع این حاکم
و قطعه و متقابلات حد لا است چون و چرا البصد و فرمانه که دیده
شفیقی در عذاب رعیت بهم خواهد رسید و الا تجربه کنیم ملک قریش شد
رعیت بیچاره پاره میشود و راه چاره از همه جا مسدود است تا بی آن شود و قسمت
داشته و قسط دیوان را تمام کرده **ایضاً** باعتقاد بعضی
در جمیع معاملات شرعی و عرفی ایران طوری ساری است و جاری است
و در هر طبقه در الزام منتهی الیه خیالشان همین است که
مذموم هست و ما در تنبیه قسمت کره ارض حتی جزایر تازه در محیط کشف شده

و انسان

و انسان آنجا وحشی و خصال هستند سراغ ندارم هیچ بیان مجتمعه در رفع
چنین رذلیت که مغایر رسوم تعاون و متضمن قبح نفس و نهب اشده
خود داری کنند و قدری قدم زنند صواب و ناصواب ولی گناه از کسانی
ستمگار شود **مجد الدوله** یا من لا یقبله البلاد من طرف الله
که بر صف و ربّ النوع متعدیانست و کمتر آب و خاکی است که از لوث
ملوث نشده این معروف الاسم مجهول الجسم هر جا سکونت ترک کرد
ارضی آن ولایت مجهول المالک شده ولایت خمسه مزرعه او شده
همان سنبه آن سنبه معلقه **ایضاً** در صفحه دیده و فرود
و کیلان هر چه ملک در لعنه اوست تفصیل سلوک و شرح وجوه
اوراق و رسوم در روزنامه نوشته و شرح عیار نیز از کی
آدم او و مظهر صفات اوست در روزنامه بعد از انتشار منطبع شده
آنچه از افعال و اعمال این مرتبه و مرتا بنویسیم هزار یک آنچه او و غیره
مینویسند برازی میکنند و لیس الخبر کالعیان **ایضاً**

حمزه میرزا که با میر جنگ ملقب شده بعد از خدمت مرو و آوازه کفایت
ایشان دولت ایران را از خیال بدهشت چه قدر حکومت بکند حشمة الدوله
گویا حمزه میرزا در این حکومت تازه که با رتبت جنگ لقب یافته متعهد می گردد
که بقوت این لقب از ترکمانان انتقام بکشد و خود را بعد از آن با مرتبه بزرگ کند
تتمه مطلب آنچه خبر رسیده فتوحات او منتهی به یک رنگی رضاخان حشمت شده
الله یار خان دره گزی که با خود در ارک مشهد نگاه داشته و آنقدر فکر دید
و همراهان او را اعدام و آنقدر ضبط کرده و خود مشغول گشت بدار از کلاه فرنگی
کشیده نحو رئیس کل او حمزه میرزا انتقام رسید و جرم او این بدبختی در آن قدر
بغیرت کشی رفته چه بعد ایضاً وصلت و خویشی صدر همایون میرزا محمد رضا
با سهام الدوله و امیر حسین خان ایلخانی قبضاً کرد که الله یار خان را از آن جمله رها کنند
دره گز و کلات هم قسمتی که خود سری سهام الدوله و ایلخانی قرار داشته و قلمرو آنها
ستوده کند از اموال الله یار خان که مال او در مشهد و دره گز ضبط شده سهم
و حال حکومت او را تا بقعده فرستاده شده ایضاً نوشتجات

خراسان که همه از خیالات خود این سرحدیه است و تنها حمزه میرزا با بهانه چون
حاکی از استعمال آلات حرب فرستادن ایمنی و سر داسته رئیس کل بخارا مانده چه
در عهد بیات ادب فتوحات درستیه باشد صحیح تشریف هنوز جرم چیز زر رسیده و قضیه
مبنی بر صلابت بالعکس لسعادت معهود منتشیان دست آموز و این منصب
و علاها موجب را اصادر کرده خواهند فرستاد تتمه مطلب بیرون
همه دنیا دانسته که قوت روس و آن را تصرفات راشیه ترکمانان اخبار شنیده
باقی گذاشته و حرکات ایشان بالفعل حرکت تند چون تصلح رحمت حمزه میرزا و خواتین
سرحدیه ولایت خراسان از آفت عالیه ترکمانان ایمن است و به مخالفت عالیه روس
مبتلا است همانا عاقبت گرگم تو تو بودی ها رهایت کلیه هم رهایت کلیه ما حیرا
در شرق و شمال خراسان شده میکنند هم وحدت و ترصدت از حبش
الله یار خان و حکومت جدید دره گز و المنقطعه خراسان در سرایج
یعنی میرزا محمد رضا ملقب شده با و چه خواهد رسید ایضاً
کیفر از شیخان ها قسمت آنها را با اتمام سیاحت کرده و ترکمان و ماورا النهر را

بتفصیل دیده در کتاب سیاحت خود از حال ترکمانان دشت و ترکتازی انها بتفصیلات
خراسان شیوه فصل شیع این که اظهار تاسف میکنند از اینکه دولت ایران از عزم شاهانه
که اسباب قلع و قمع ترکمانست عاجز شده و با اهتمام علیه تشبث میکنند که لذت از روس
در استیصال این طایفه تا امروز بکار برده شد با عجب آنکه تصرف شد و تجارت و ثمرات
خدا دانست که چه خواهد بود **ایضاً** دولت ایران عوض اینکه بشدت کند از روس
به پیش بردن آبادی و استحکامات مدنیه ترکمانان را ضعیف کنند هرگاه از ولایات سرحدیه
خراسان یک سلطان نشین معتبری که اگر سلاطین مزبوره چون دولت علیه خود را از دریغ انقیاد ترکمانان
و غارتش دائمی سرحدیه آنها نه تنها قلع و قمع بلکه بر بخشش قلب ترکمانان را احضی میشوند هر وقت
انها را در ترک ترکتازی و غارت بعید العهد هستند بر سلامت مشتاقانه لشکر
بولایات داخله خراسان دعوت خواهند کرد و در آن [illegible] کاملا
اخذ خواهند و با ورای چند فرسخ که تابعیت ترکمانان [illegible]
از دولت ایران هم امتیازات جدیده نایل میشوند

در توضیح مطلب فرماید

[illegible]

از این فاطمان کاهی باستعداد دولت ایران ضرر فاحش میرسید با همه وقت
از ترکمانان درباب دعوت خود قصوری دیده و بنوشتجات مجعوله [illegible]
مضطرب و ملتجا میکنند مجموع استعداد دولتی را بمعیت ایلات ان و [illegible]
اگر فتحی روی داد بسلامت و حسن تدبیر ایشان راجع شود ترکمانان هم تنبیه میشوند و در
قصوری که نبود و هرگاه شکستی رسید بنزد و بی حرمتی دولت [illegible]
منتقض دولت است و میدانند خود را از چه راه بیک [illegible] رسند **ایضاً**
سلاطین مزبوره از راه رساندن [illegible] شخص خود خواهند شناخت تا در مجالس فاحش
از ضعف دولت شاهانه [illegible] کنند و باستعداد دولتی تجربه و استظهار ایشان
اولیای دولت ایران اگر فی نفسه تعارف [illegible] بزرگان سرحدیه خراسان نشوند از خرابی دره گز
و خلو [illegible] بعد از [illegible] آتیه شان [illegible] دره گز [illegible] شده
قیاس خواهند کرد و سرانش امیر حسین خان ایلخانی و حیدر قلیخان سهام الدوله ترکمانان
سرنشیست [illegible] ایشان [illegible] یار خان ترکمانان
مزبوره را منع شده و از اطراف دره گز [illegible] **ایضاً**

کیومرث میرزا که وکیل الملک مرحوم از تربیت او تبرا داشت بتقریبی حاکم شاهرود

و بسطام شده و آن ولایت هم سرحدیست کامل والله و هم مرکز تاراج تبعه روس است

نواب معظم الیه را تبعه روس ترکمان پیاله لقب کرده اند در زمان حکومت او

بیابان رسیده در خطوط سرحدیه سرکشی کند این کم ظرف در طرف کم ...

متجاوز باهالی آن ولایت تعدی کرده چنان بر مردم ستم کرده که خانه و عیال خود را

گذاشته و متظلم آمده در ریاست کلیه ایشان از دیوان عدلیه فرستاد ضعف الطالب

والمطلوب کسی که کیفیت کیومرث میرزا معزول است حق حق و جای آن نفوس

متظلمین منزه بنفس و مسی میرزا تسیح معمول شده در مردم ایشان را با عجز غیر صوری

زنده کنند و از آن عذابها که سالها بجان مردم اصحاب بخشیده قدری بنهان

تا قدر کیومرث میرزا را بدانند **ایضا** از کرمها و آنجور

ایشان از چشمه سار ریاست کلیه است چهار کرمند با اهالی

چهار ولایت در اعدام و نفی آنها موفق نشوند **رئیس کل**

رئیس کل حالی نمیشود و وزرای تو بیچه چه میرزا های ولایتی را در نظمیه عمل و ولات

راه نمیدادند ه از زمانی باعدام میرزا مسیح ه فارسی نفی میرزا ابو الحسن خان ه

اصفهانی و رفع میرزا حسین ه قزوینی ه خراسانی بطرد میرزا محمد رضا ه

سرحدداری عراقین و حکومت آن ممالک بتصفحات بعهده علی اصغرخان ذات اکلین

همه آن ولایت ملک موروث و خانه قدیم خود میدانند در رشکنی گندم و جو

وا دادن ظلم و جور تعدای حکام و لا ام همه است این کمی خشک کلهر خشم گویا

تازه از خانه مشاطه فارغ شده در آنکس و اقران پرستی بعشوه گری شوق

گیرد خود بخود ی دعوی و قبی لقب داده منقش و جلد بالا زخوشش خط و خال معروف

املاک مردم را سموم سرکت چو چنان زهرآلوده کرده که تعفن او شکار از هر

آن نیست حق جور تصاحب کند و اینها قریه وده حق ملکی را نه دستی و سیم مالیه

نواب والا ... لا استحقاق که اگر همت سایر حکام بضبط مزرعه

دقتی معصوریت طبع والای ایشان بتصرف قصبه و بلوک قانع است

عماد الدوله صاحب چهار و ستون تا ذهاب قصر شیرین ملک طلق او شده

کاش ه این خیمه بلند ستون بی ستون شدی ه دولت بی عماد

خلق از غذا و ایمن شیر زند عربی است مر آنچنان از قسم او مقیم مر المدات قنات

دعراق عرب از تحتی را و در جیل و نطارق مرجبات طول امر سلوک

تراب و آلات را انچه شعبه منشعب کرده و برای هر شعبه و کمال مقتضی شد

ایضاً تعدیات دخل او در کیف وکالت وزیر با لیه مخنقی آب

و در سبا و سلوک مسلوک وات هیر است اشراف جلیله در ابا ارزال سلوک

بپاک کمند بسته که چراشاره طلبند به امر الوند بر ده اند و یا لو سیاه

بما دیان سمند کشیده **ایضاً** خطهای ضارحه او بوکالت

وزیر امور فارحیه معقوب خطوط سرحدیه آن صفات شیوه عمل پیش گرفته

و پیش آمده و عقیب سرحدات طریقه درویشی اختیار کرده شکسته و پس افتاده

مال اشتکوه بی شکوه و پشت رو شده ایلات فیض الطفیل عشیره بنی الام

در بیان شط العرب سکنی گرفته **در تشریح احوال قوة کاذبه**

شعبه شهبه کاری و تبردستی و چشم بندیهای قوة کاذبه موکول است

خاک قدم او را کحل البصر خود کرده تا رتبه امیر یونانیه وارث علوم

در توضیح صدف و تحقیق فرع و الفاء شبهه و بالا بردن درجه

تعدد و کلام که شارع عالمین است رسول واحد برای حکم چه قرار قایمه است

تتمه مطلب از وسعت خیابان شمالی ارک کیف آلات و ادوات

قورخانه مبارکه روشنائی اقباله خاص عمل سلوک آن آثار الطوری کشف کرده

معلوم شود اندرین صندوق طلسمات نهود دیگر حجت شکست

پنجشنبه توپ و تفنگ بصدای کیف شهادت به عهد اجزای باروط

ایضاً قوت اجزای قورخانه همه وقت به قوت اجزای باروط

دائما دهنهای ایشان باز است که شاید از لب و دهن شیاع چرب کسی چیزی

دهنی باز کرده که بهانههای مسند او له از قبیل دیده و باز دیده غیره چیزی

علاء الدوله و نظم و نسق چخچ طاهره خاص جز در حد و سر برای دیوان

بلکه بنیغ فرود در دو کرم از رسوم سبیل و تبر از **ایضاً**

حرارت هوا و تندی باروط و زیر فیروز جنگ اجبار نمیه نظم تازه

به بیم ترسا و پهلوان ترسو از ترس کل لیف شاقه وزیر جنگ

دم تبلّه نزاده شدی بندار در وسط زورخانه لستیاله شوچه با کارگشتی
یا امید هردو نخوشی او از این اسم و منصب شهابلضخامت بدان
وکشید که ابرو و برجستگی اعضا و شهلائی چشم و عرق خوردن وقت
و عرق کردن است **ایضاً** اگر در سالک و باه در انجام صنایع بدیعه
هنر تازه از او بروز کند آن هنر احس سلیقه و قوه از آنکه و برای جنگ ارتجی
که از شر او آسوده باشد ولی صدر از روز زیر جنگ کاهی او را مجبور میکنند و خواستی کسند
فردا هی جیب بر التصدیق نویسد کار بیش تر بسیار از جیب شهزاده بکابلی خواهد
تازه جیب هیار خواهید داگر در این سماء نیها حقیقتی مید یا د نیخ جو را امید است از زرد نخ انها
ابکند هیهات لم یصلح العطار ما افسد الدهر نف تیک و عوض
خصم عدل و نصفت است دم مرگ در جبلیت معمرین ایران محرمات
ایضاً وزیر عدلیه ایران در این منصب چه بلند تر از زر و شنائی برق آسات
شرق و غرب آفاق را از قسط و عدل مملو نخسه نیم با مطهوفین و منطقین
ایرانی معاملت او چیست مدا و مست آنها بنیر دعات دنیا ملینا

بفضلک

بفضلک ولا تعاملنا بعدلک درویشان و ارباب طلب
قدیم را در این ولایه عیشهٔ جدید از در کرد بس خوب بر خیز نیره ولی
قسمی از قضیهای خوشان به درویشی نشانده **ایضاً**
بیشتر اجزای مجلس عدلیه را از اولاد و اصحاب وزیر بد و اسباب وزیر
آقاسر دار که ولد ارشد اوست و شیشاد از همه علی الطبیعة کالنکرة
الواقعة فی صدر الکلام در ضعف سلام راتق و فاتق است و در همکان
فاتق لب بقیه تعلیمات نظامی در کوقتی سپهدار با فواج عراق در ما میدان
ست قرکونه پیشا پیش مصلین بی اقدام مشق قهقرائی با انها مشق مید هد
و چپ و راست میگوید و در تقدیم پای چپ تاکیدی دارد و اصحاب و اولاد
بعونه و قوته همه را خدا و ستادند اصابعهم فی اذانهم ر قول حق را
نشنیده انکار نمی سماعون للکذب اکالون للسحت اعلیحضرت
حتی آن پیر بضاعت با مرد هی انجو است و مما کات بر اوی عقد او
نه برضی طرفین **ایضاً** در ستمگین هر که شاشکی با

[illegible] (red marginal note)

معتبر است ذی حق است والا بی حق خواهد بود و گردن اس آن چرا در دیوان

عدل جسور از نه سخن راند هیکار اصل در صورت شرح است نه ترتیب آن

با خود همدست کرده بد بستیاری اقاوی او مرافعات لیس ... پیش کشیده

پیشرو منیر پیکش نمیخواهد **ایضاً** کنتجیا بالله

از حرص و آز اینهمه معلوم نیست از منتخبات کیست اگر ... و فقدان انسان

و اشتهای عمر وقت کم آزاری و نیکوکاری اوست با مری ... ابتدا کرده

در حالت ... و قرون ... مناسبت دیو کار بعضیه دکان

جباری شده هر چه گفت میشود این مرکب با جازه عالم معهود بود دوام

یوسف قرض میدهم که از خداوند عزیز عوض بگیرد **ایضاً**

اعیان عراق و ... در تحقیق ... زینت کلیه

به دیوان عدلیه پناه برده اند فخاف ظلما ... بیکباره

و آمد ظلم بار رس

بی آب و نان در خرابه های شهر ... حسب ... باطل

اینهمه عارض در این قحط سال ... بخود کننه

عاقبت

عاقبت خوب نخواهد داشت ... عظیم خواهد بود شفعا ...

فرمود در دفع ظلم و تغییر حاکم ... ترجیحا نهاد و حقوق عقیت شرکای

نمود که صادر شد در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

از اینهمه جز اغماض از حق و اعراض از ذی حق امری ... نشد

نمیکنه رعیت ... که پادشاه سپرده و این ستمکار رعیت

میشود نمیکنه خیانت است بخداوندگار شاه ... بالفعل ... سلطین

به دیوان عدلیه عارضند ... کشیده بار رشید خان ... در واقعه مرد

فیما بین امرای ایرانی حکم بوده و حکومت نور محمد خان بچه ترکمان

و حکام الامانی او که نمونه ایست از دیوان ... **آقا اسدالله ...**

یا مقوم الدیوان و مقدم الاقران یا لسان الدهر و حسان

العصر یا ناموس الدیار و جاسوس الدیار حتی علی دیوان

العدل و هی له میزان العمل ان قصدک ان تجد

فاذا هی حیة تسعی ای نحله طور و نماله نور طور انت فی بمنزله

سِن موسیقی معجز موسی نماید و بیضا را ابرار سفید چرک تبار سحره را تعطیل

تبدیل کن آیات تسعه را التحویل به جز آن دو قلب جا بر جواب مهمل بگو

إنّهم عن السّمع لمعزولون خورده برده مداری پی پرده حرف زن

هر کسیکه از تشنیع جرائد معزولند

مگر نه در مدیح تو گفته اند در پس پرده هر چه بود آمد ۵۵ در تشنیع حالت [illegible]

فسانه ها همه خواب آورد فسانه ما ز دیده خواب رباید فسانه عجیب است

ظلم و ستم رجال دولت ایران شهادت رعیت ایران نیست طبقه سپاهی ایران

از جمیع عالم مظلوم تر می بینم قشون سایر دولتها در دعوا و مقابله با دشمن

چشم جان دارند قشون ایران از روزیکه نوکری مجبور میشود در چار رنگ سکی

و عزایی است و در تعاقب این دو خصم جانکاه چون راه استخلاص خود را

بسته میدانند جان نقش نی و جان نثاری که از القاب چاکران خاص پادشاهی است

پیشنهاد خود کرده تا روزیکه روح پر فتوح او با امید وعده برات قبض مقبوض [illegible]

شهادت میرسد هر روزی هزار بار میمیرد و زنده میشود کشتگان خنجر تسلیم را

هر زمان از غیب جانی دیگر است ایضاً از تاریخچه امور قشون

ایران بر خالت وزیر مالیه مشروط شده اسم پی کسی هم ضرب المثل

آواز دهل بود از میان رفت رؤسای نظام از خوف اینگونه تحریکات

مبتدا و لرزه و شور افتادن تا این بر صاحب منصب در چار تهمتی نشوند

خود را از تنظیمات قشونی کنار کشیده اگر جسد سرباز را ببینند در کوچه

افتاده از گرسنگی مرده است تکلیف ایشان اقتضا میکند نعش او را از [illegible] خاک بیاندازد

چشمها را بهم میگذارند و میگذرند توضیح احوال اهل نظام

از علامات حیوة توپچی و سرباز ایران همان صدای ضعیفی است که گاهی

از طبل و شیپور بلند میشود اگر اول این مظلومین صرف ثروات دولت

ملبوس آنها اگر اول شخص [illegible] اگر مردم [illegible] شهر سرباز در [illegible] میرود

ترحمی نشود این تأخیرات عمدی در سه ماه چهار ماه در جیره خرجی و قوت لایموت آنها

بطور میرسد خدا عالم است چه رسوائی بار خواهد آمد ایضاً

با این مایه جربزه و کفایت وزیر مالیه اگر برای دولت ایران قصه روزه هم

در تنهای [illegible] در [illegible] آینده [illegible] عجله و شتاب کنند و در صدد تصرف

یکی از ولایات سرحدیه ایران بفرستند که کار بدانجا کشید یا در داخل مملکت

اغتشاش روبدهد مثلاً آنکه طایفه بابیه جمعی از جان گذشته با آن عادت

که شنیده‌ایم شب‌ها بلدی‌اند که از آن ذخیره‌های بلد در سر بیرون کنند حالت

ایران با این ضعف قوه حربیه چه خواهند کرد جز آنکه نفس آخری بکشند در حقیقت نفس

و برای تهیه یک فوج هزار قسم فرمایش کنند و یک صورت بنویسند دفعه از آنکه

در جناب آقا بپرسند کار حاصل کرده‌اند با قاجار مشتبه شد کردیم ...

منزل آنجا دست و پا نمیکنند **ریاست کلیه** معادت بیش شخص را سردار کل

باس تقویت این شخص بخیر و چیز با ... کرده‌ام که این لفظ کلی مطیع و ...

در ریاست کلیه راضی نشد در حق دیگری استعمال شود و دیگر قضاء حکومت

جناب آقا که از دستان قدیم جناب ... بود ... آنها را ... منزل

داد و دیگر قصه‌ای بقول عوام ... عزیز ... آن ... **ایضاً**

که نه از تنظیمات و تنها خارج اطلاع دارد و میدهند وزارت ...

و عمل حساب از اعمال حسنیه است آن رتبه را داد و وزارت دیگر

بامداد ...

تا بعد او شورش اغتشاش تعطیل و بی باشدن قسط دیوان و محاکمات دفتری

در این چند سال پادشاه را خسته کرد لابد شد این وزارت ضعیف را

بهر یک تقویتی قوی کنند و کار بر همه مردم مشکل شود اغتشاش بار آورد

اغتشاش کار شدت کرد ... جای سردار کل رفیق مهمات نظام

و بسیار مرجوعات او را با الفاظ مهمله و نا تمام مستبدانه که نه بمعاد و

معاش ملک بهیچ چیزی پیوسته نیست مهمل گذاشت عزیز دلیل شده

قهرا برای قهره گرفت ... و از ... رفت **ایضاً**

پادشاه دید وعده امنیت آقا بهیچ امنیت جمع نشود و در ریاست کلیه

و این اوقات در ایران مستبد اول شده اثر خود را عجب و کبر و ...

در جا هم ظاهر کند امرا عظام بعزل عزیز خان ...

قشون بدو نفر از منسوبان آقا ... پسران ... مشغول شد

همین همت آقا این شخص کافی سنوات شد در هر جزیره سربازان ...

که مدتها بدست مرحوم ... خان خزانه دار ... بود ...

بوجود مبارک نرسد **ایضاً** از کتابچه‌های تنظیمات قشون
که منتقدین ایرانی نوشته‌اند و بشرف همایون توشیح شده فرزیر فرو در خاک
اعراض عجیبی دارد دیگر بعد از رسالهای تجربه و زحمت نتیجه را خاک بر سر شده
عقل خودمان را گذاردیم مقلد مرد فرنگی بشویم و در لیشیان بدست چند نفر
جاهل بیفتد تنظیمات قشونی تسلط زیاد است و پول صرف کرده آدم ... هوا شده
رخنه کارها را به بند واقعا نهایت صعوبه را متعرض کرده کتابچه تنظیمات ...
تا در هر جای مبر افغانها را پاره کرد تمام هندوستان را گرفت قواعد
فرنگی میدانست هم این چیزها را انیدانم شغلها دست هم مشغول کرد ... ورز
کی لت بیرون چاپ هزار نفر در این میانه لازم توقع دارد از مطالع
عجب چیزیست مردم بردند و خوردند زمین رسید باید گرفتار ... بیکاری
ایضاً با ضعف حالی این نفرها از وجودشان ...
متمشی نیست بغیرت آنها در بجای گذاشته و از اراده ... گذشته چیزی
اقا موجودی جز خودش بده کنند کفشند مرد یستیم موجود در ... و پیش

وجود این اشخاص مغایر درویشی است را اختیار رونق و فتق
امور را بر هر دو سند کرده‌اند و ... هم بهم یکسمی و ... جرئی و فضایله
و پیش مانده صاحب آن آیات نقشه المصحف ... کنند تا موقعی به ... تنها این
بیاید آسیبی بناز نه **ایضاً** یکی از اسباب عمده در اعدام دولت
ایران تعمید ... بیانات متعلقانه زبان آوران اهل نظام است
یعنی گفته آنها که به چوب زبانی فوجها را القصاص کرده و از ... مفتوح ...
زرع و کشت و آفت ارضی و سماوی بقدر ... یکی دو ... منفعت ...
تملق و شاه اندازی و ... بتملق و بلند پروازی بعرض میرزنیده سرباز را
اسلحه ۱ پیش سرباز را ... آدم است اگر کبر ... آتش نرسد صبحه را
میریزد بی آزادی خود ... سرباز بار است که اگر از ... سنگ
صدایش بیرون نمی آید این همان سرباز است که در هرات سنگر ... رفت
و احیات داشت شکمش سیر شده عوض که نشده است
در این فضولیها و مدحت سرائی و تصویب علم غیبتی که در برای سربازان ایران

ثابت میکنند و پیغمبری و پیکی برای اولیای دولت ایران که در سیاسیات

فوق همه ذی [illegible] اهالی ایران اگر دولت و ملت را درست نوشته شده این زبان

آوران و قاطبه اشخاصی که در پایه سیر اعلی و بروغ و مزاج کوچ یا [illegible] و دستورالعمل

اسباب غفلت خاطر داده میشوند آنها را از همین خیالات بودیه خود [illegible]

آنها چه به طبع خواهند کرد **ایضاً** پیش از اینها اگر درویشی [illegible] سنگی

حرکت مذبوحی از افواج میشد ناله و فریاد میکردند بخیه لقمه [illegible]

و سریع الهضم و مختصر لقوه آنها را سیر میکردند یعنی [illegible] میزدند

در این دو سال سنگینی آقا اقتضا کرد سربازان بلقمه مطبوخ یعنی سربازان گلوله

ملقمه است دیر هضم و سنگین از وجع جوع خلاصی [illegible] و شجاع العالم [illegible]

ایضاً از حق نمیتوان گذشت از جناب آقا در کرمان [illegible]

یک کار با فایده ناشی شده مقدم ترین جمیع امور ملکی و ملتی [illegible]

سربازان [illegible] غوغا و شورش کردند این [illegible] حقیقت [illegible]

حقیقت با حکمت و شلوار و [illegible] تجربه بسر آنها [illegible] داد در [illegible]

گلوله است

گلوله است و هیچ پیشنهاد نشده و عضد الدوله مرحوم [illegible] گلوله

اگر متنبه میشد بهتر که در [illegible] جمهور نشسته [illegible] نیز در آن

برای قوه کاذبه خود استقراری کند [illegible] عالیه [illegible]

از این و صلت که بحمد خدا از جناب آقا صورت گرفته است عتبه با [illegible] دولت برای

بکلی پیشتی اختیار کرد و شبهه نماند در ایران همین که سنت [illegible] ابرام

مخصوص سید نجف اشهاقی از منبع [illegible] مرحوم [illegible] نمیتوان [illegible]

باید شکر کرد که با این ابرام [illegible] مخصوص بالاتر رفت [illegible] کاری

و ملت ایران را خیابان آرایش داده [illegible] خیمه [illegible] آن [illegible]

لاشخص قوه کاذبه [illegible] جناب آقا بعد از [illegible] معتبر [illegible]

بعد از آنکه عزت دولت را بر دو آبروی [illegible] داده سلطنت [illegible]

باصل حقیر جوع کرد با همه کس گرم گرفت در این کرما [illegible] خوب [illegible] را

[illegible] شعله حواله و سر و [illegible] بطور [illegible] با [illegible]

جدید [illegible] سر و کیسه [illegible] **ایضاً** [illegible] کاغذ و کتاب [illegible]

ابرو و شباب در حضور اقدس همایون به تجدید جسارت و جلافت کرده

هر کو آورده اوست و وقتی در پرده او بعضی کسی را که منع نمایند تشبث زیرا

که پادشاه محجوب است و او به جهت بیکاره اطلاع بر مصاحب دراز دارد در جمله

و فارغه چنین جلوه داده در رای صواب نمای شاهنشاه تابع رای صواب آیت

و جمعی از متمولین را با القای این شبهه به پراکنده کشیده و همه را تشتت کرده

انتشا گفته چون حقیقه مدتی نمیتواند به قومی بلد نازل کند اکثر ارای صواب

از آن قوم باز گیرد و از این بلدها در برکت نیت جناب آقا همه بلاد را اقامه کرده

در جهت منقطع شده میتوان قیاس کرد که مدتی برای صواب رد این شبهه شده

در بسیاری این قوه کاذبه قول ناصواب مدارا کسب ... امور شده از ابلهه

بی باکانه چه اخذها است که کرده به تبعات شبهه چه اخذها که از ریس کرده شده

ایضاً در بلدها که نظم آن سرتاسر آفاق را گرفته اگر از این جنس

حیوانات موذیه که در زیر و بالا بار کشند که ... بازوی عقل ایشان

قولیت و حفظ هیئت و آثار ایشان پاینده که شسته دفع حیوانات

موذی را

موذی را از امور فوریه میدانند و او را هدف گلوله خواهند کرد در ایران

برای حیوانات موذیه هلاک نشدن سکون میشوند اعوان و انصار کم میرسد

برای حفظ آنها **ایضاً** وجوه و اعیان ایران خاصه آنها

در عواقب امور بیننده تر از این اسباب را بدیده عقل مشاهده میکنند بسلطه

نشاط ایشان در نوردیده است کلیه کارها را نقش بر آب میدانند و تبصره

در علی الغفله رشته امور از یکدیگر گسسته شود بهمین سبب اجنبی گسترده راه

دارند سفارتها حاضر است که اگر وقتی پادشاه ایران در چاره کارها

لازم باشد و مهلت تصرفه از او سئوال کنند چه جواب گویند مشروط شد

تعیبات جناب آقا **پان حاج قوه کاذبه** که نفر زردشتی از کرمان آمده بعنف مستکشف نقض اینکه

بیشتر از لوحهای قوه کاذبه را در کرمان دیدم سوءهان روح و کیل الملک کاملاً

بین مدعیان اغفال غیر تسلیم چاره نمیدیدم و حساب میکرد در مثل ... الملک لیانت

حساب بما بیزه ابلاغاتی داده برای حکومت در مقابل لیغض ... بخوف آمده

نمی بخشد و کذا فعلاً و تعقل خطوط شعاعی بلد عقاید او بهمه ولایات ممتد است

از ارباب عقل و تجربه توقع داریم عقلای بیغرضانه با هم رای کنند و تمام بگویند
بعد از آنکه خلل و فرج امور بگوید و لیکن تا اینجاها که گفته شد تکلیف اهالی مملکت صحیح خواهد
چرا که برای کسب اصلاح آبادی و نظم مملکت یک مجلس بزرگ تشکیل دهند و بعضی
رئیسه آن مجلس عقلا باشد و غیر از این چه اهالی ایران در این حالت گرسنگی
حیات ایشان بگرداب فنا نزدیک شده این مجلس صحیح الاعضا را تشکیل خواهند
داد. اهم وعده صریح میدهیم که نتیجه این مجلس نظم و ترقی دولت است
اگر مجلس را فاقد این خصوصیت بغیر بنیند حرف مجلس را مهمل گفته بشنوند ترین
پایه فروغ تمدن یعنی گفتگوی آب و نان که این اوقات شغل مجالس است
و سر عشر مدارس و این مسئله را قبلاً یک جای برسند و مردم از گرسنگی
و تشنگی نمیرند با صاحب عقل و غیرت که خدا و عالم را برای ایشان حقوق
پیدا شود بمقتضای قواعد حقوق ممالک ایران را از شر خبیث کنندگان
ایمن کنند. ایضاً سفارت و وزارت خارجه در منصب
اطلاعاتی کسب کرده اگر همه آنها را در این اوراق درج کنیم هیچ قسمتی القلب نشد

شنیدن آن از اندازه در این روز شخص امور قشون ایشان محجوب است
با صلحها و آزادی خواهی ایشان میشود ثبات قدم و وزیر جنگ و وزیر داخله خود را
میدانند و یکی وزیر لشکری یکی از اهل طبابت و یکی از اهل طریقت کیمیا بحجه
میکشد و یکی ضرب میگیرد یکی در میدان مشق کمانداری میکند و یکی در دیوان
ارک بطلبکاری مشغول است. ایضاً در حضرت ملوکانه هر کس چیزی پوشیده
و پنهان نیست معاملات خصمانه که این دو وزیر با یکدیگر دارند از روز جنگ آزادی
معروف است که بحر خواهی مصرفه چون نمی خود فروشند یا دیگری در جنگ است لیکن چون
دیگری متفق نمیکنند راز همچو گرگان بر هم زنند و لب میخندند و دشمنی بکدیگر کنند
بحقیقت یا رمز روسی نظام این خلاف و جدال نیز و رانده را با اوردن گرده
ره طریق خوف و رجا و ضلالت و هدایت سلوکی دارند فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر. ایضاً از روزیکه این دو منصب را بیک نفر بخشیدند
الحق دولت ایران خود را یکسان می بیند که هیچ منصب بی شایستگی و استحقاق
بکسی داده نمیشود در ریاست کلیه که بهجو گفتی معروف نیست از آنها طعن بکار نرفت

زیرا این‌ها در یک دقیقه از تحریک و تحریر زحمت دست و زبان فارغ نمی‌شوند

حمات ان در بالا باشد دمبدم از قوه کاذبه نیز خطوط شعری و اطراف

شرا و خبر را اعلام و امداد می‌بستند و همه‌شان بتمامی فنون تصرف وقت

نه بتمامی علم فنون **ایضاً** از ابواب ششم علم جنگ آخته تحقیق

و سوق الجیش اینها همان در فصل شکنجه و تعذیب روحانی و جسمانی اقتصار

کرده‌ام در فصلی است مرسوم الخ **ایضاً** عذاب روحانی قشون

تحریک وزیر جنگ موکول است و این عذاب مرکب است از سه ماده

شور هندوان فوج سوز هندوان حاضر در ترتیب سنگ رکوع سرهنگ

اگر تحریک وزیر جنگ شدید الاثر شد و بعضی از افواج مقصر و مراکز کننده شده

طبلهای قدیم در ضمن تعلیمات جدید در زده می‌شود پس از آنها پیش آمد

و اگر تحریک از نتیجه مقصود قاصر ماند و سرهنگ در ترتیب غایب و قاصر شد

حقیقت امر در حضرت همایونی کشف شده وزیر جنگ مستعد است برای تعذیب

همان سنگها آن تعلیمات اول بر سرهنگ و ترتیب شوریده بعضی۵

اعضای

اعضای آنها طعمه‌ها زیانه است و با تمامی املاک آنها و متعلقانشان

بمعرض بیع نیاید و مبلغ جریمه آخذ نشود کسی اخذ توسط و حق سعی غنیمت

در هر صورت اگر وزیر جنگ کجول پیوسته نصرت و فیروزی

با اوست۵ تو کرو بردی اگر خفت و اگر طاق آید۵ **ایضاً**

عذاب روحانی تحریر وزیر لشکر مفوض شده و این عذاب بزرگ است

از هزار زنجیر اینجوان شصت و هفت ساله در منزه خشرا و با طفلان

بخلاف ارباب قلم ایرانی ریش خود را از ته نمی‌زند آنچه از حقوق قشون

بر دو ته به نشیند کسی ریش او بجنبد لشکر نویسان ایرانی را

بی رزن مجبور کنند در آلت مضحکه باشند و خوض کنند با تعجب منظره قهرمانیت

روحها قبض می‌شود تا یک برات مهر کنند **اهالی نظام**

از مواجب‌ها یک سکه ماهیانه کسر می‌کند اول و یک ماهیانه و از جیره‌ها یک

پانزده روزه موضوع می‌شود و یک نصف روزه و یک هشتم روزه

و این ماهها با ماههای شمسی معروف شده و در این کشور جمهور بعد از

که همه این قشون جدید است و ۳۰ می آنها در دفترها رسیده ها

که هر دسته سواره را آراسته برای ماموریت فوری با مهار یراق پاشا و هر قسمت رشته

این جوان به بهانه اینکه عادت مجربین لیست شرفخانه است لی ... و عیش

مختصر ممکن بود بصیغه علی الحساب آنها را در مضایقه کرد تا موقع موارد داشت

از دست رفت و نتیجه منظور نگردید که آنان در لیست بعد فورست سواره را هم تشییع

از اسب و یراق و غیره فروخت و خود در آخر الامر در کسوت فقر و درویشی

بوطن خود عود کردند **ایضاً** در قشون ایران اگر طالب الدارستگی

نیست که از برکت جلد کتابه وزیر لشکر در مبلغ و معاد نوشته حال اهل رعایا

و افراد قشون یکصفا با طمن رسیده جمیع آنها را از اهل رعایا شمرد

والحاله هذه پادشاه ایران را از روی اسکاکره و دستگاه میگویم

ایضاً نصف دخل منوزارت بحوالتکوت آقا مقرر شده

و نصف دیگر با المناصفه با این دو وزیر تقسیم میشود با اسم حق التحریر و حق حقوق

در منوزارت هم شد وزارت ثانیه دزدان زیردست برای کردن

نوزا

نوکر تربیت شده و همه ماموریت دارند در آنچه به اسم ورزش ... ات

مخارج قشون به خرج ولایات آمده تمامه ضبط کنند قوت شامیه این

دزدان به درجه ایست که اگر بو ببرند در قصبه یا در ... ارباب جیره

و موجب یکنفر نوکر رسیده خود کشی میکنند تا مأخوذ و اخذ شود لا سبیل

الی الخلاص ولات حین مناص **بقیه مطلب اول**

روحانیت قشون ایران افسوس دارد از اینکه پادشاه را در مقام

نمی‌بیند به استماع این کلمات تشریح حال قشون ایران است گوشی

فرا دهد این الفاظ رقت انگیز را استماع نماید فما اکلت لقمة

الا و خلفها الف لطمة و ما شربت شربة الا و بعدها الف

ضربة **ایضاً** این قشون با اینکه عبور خود را برکت سرازیری

هولناک میبینند بازهم از خیرخواهی و غیرت معاف نمیدانند و برزبان حالی

میگویند تا وزارت جنگ ایران با این خسوف و کسوف مبتلا است باشد

پول خود را مصارف قشون و مهمات حربیه ضایع کنند

رعیت و سپاهی ایران بحدی از شدت ظلم و تحمیلات گوناگون حکام و مصائب
بهم رسیده اند که آنها را بهیچ چیز نتوان تشبیه کرد مگر بر لشکرهای بی لطف
که مرگ را برای راحت روح خود از روی خرسندی میطلبند و در باهیبت
یک غفلتی بهم رسیده که تا مجبور نشوند مشغول در تقدیم علاج نمیگردند

اهالی نظام سربازان ایرانی اگرچه در سلسله سلاطین نظام مرسوم است
و لیکن همه آن کیفیت نیکوی ایشان را نخواهد کرد در جواب شیخ و ناچار
همین مسئله نیز مثل پیری که از رفت از طفولیت ایشان همیشه تعلیم شده مانند آن رقم
کمتر آدم دیده شده در بدو امر بتبعیت لفظ لاشه و نجو و لقب
نیاز میفرستاد و بجماعت نماز میگذارد همین معنی منصب اسلامی است قضیه فروکرد
او را چنان مست کرده که دستش از رفت خانه را از رای برگشت
و خاطر از تهی دستی خالی دید و بهانه فاخر در پوشید و بر کنار گفاره
و بکوچه غم حیف زده یکقدم چون رخ زیبا تا شیب یکقدم چون پیش
رفته بر او ارباب در تصدیق حمت و زوال شک با وکلا و تحویلداران

کهیم خود و از رش

سهم خورد و خواب شد و با صرافان شهر شریک سایه و آفتاب
نقد وجوه را اندوخته کرد و هر چه تهیه سوخته تا هیچ تلخی کوشت
و شیرینی عقل و ترشی رو و شدی خوره تجوز دیر بازان داده و کیسه را از خشکی
قبض گرفت **امین حضرت** امین حضرت همایون در این وقت حق شرعی
و نکته های خیره و نطقهای گستاخانه وضع میکند در دولت ایران درباره
حساب هیچ حضرت و ناکرده است آنکه آدمی شیاد و منتخب کند
لقب مرحمت تا مردم را تعقیب کند یا وزارت مالیه آنچه حقوق جنابی
دیوانست بدستیاری دزدان دفترخانه یعنی قرقچیان بی توانگر
برای خود جمع آوری میکنند و چیزهای پایی صعب الوصول را
بپای دیوان میگذارد و قرعه وصول آنرا بنام این دیوان میزنند

بقیه مطلب رجوع ملبوس نظام بیک ترتیب شده است
محمودة الخصال مرضیة الفعال پوشیک بسیار اقتصار
کرده در صدد سفارت فرانسه و روس را الصنعت لبوس اقتصار کنند

و این شغل بسیار شغلها ترجیح و تقدیم دهد ضیّق عنه الفضا
و فوق علی السما تو هر رنگ که خواهی جامه میپوش که من آن قد
موزون میشناسم لباس صوف خود را پوشیده در کمال خضوع میگوید
کیست تشنه زلال را از آب حیوة ممنوع داشته بعد از تکلف [illegible] مهمه

ایضاً

از فرط خلع کردن ملبوس ابریشم در هر صبح تسلیم کنم
در خشونت کرباس و صله‌ها و ضخامت چرم جرم را ابد [illegible] ارجح میکند
حسب المقطع ماه بماه عقد معیّن چیز اتصال او بسیار از تعرفات است
کلیه است که گویا پیراهن یوسف است و دیده‌ها از حزن سفید شده بوی
او بینا میشود و بهمین سبب از فقرا کور لوکها عار داشته [illegible] کار دارد
آنچه دیده میشود همان یکدست [illegible] بحضور اقدس [illegible] و واقف آن

ایضاً

از شدت لطافت ملبوس هیچکس نیست
غنچه لب ناشکفته ترکیب گویا این فسانه را افشا [illegible]
بدست گرفته است [illegible] فرار میکند

اگر من رحم نمیکنید

اگر من رحم نمیکنید باری این زبان بسته را رحم کنید عمر لب تیره جو پخشیده اند
و آتش ان کشیده شده در این اثنا از هاتف غیبی جواب میشنود ای
کور باطن مگر نمی‌بینی [illegible] کارها بسر بان بسته است در دولت ایران
از سکوت آن سکته کرده و آنقدر از آدم زنده عیوق اعضای [illegible] منتظم به

شرح روزنامه مستمعین هر دولت که از روزنامه‌های خارج نتایج
علمی دیده و فواید کلیه برده اند از این روزنامه‌ها چه بهره خواهند برد و عدد
وزارت علوم را تصور کنند که علمای اعلام در نشر منتخب علوم دارند مقبول مدام

ایضاً لکن آنچه حالا در روزنامه اخبار ایران منطبع میشود در بلاد خارجه
اسباب صحبت و خنده است و وزیر علوم موقوف [illegible] سطورات العراق
روزنامه و مطویات آن تمرد خدم و حشم ایران و تبلد اولیای [illegible]
و عبارات مصرحه روزنامه خبر رسیده [illegible] موجب [illegible] و آنچه
از دولت [illegible] بسیر رسیده در اداء حق قدم است بنا فرمانی و [illegible] امور
و اگر در برای دولت کارها داده [illegible] از طرف [illegible] از خصوص شان

وعده نشود بهیچ صورت اقدام نخواهند کرد **ایضاً**

دریکی از روزنامه های ایرانی نوشته بود چون حاکم اصفهان بر غایت خوش سلوکی

کرد لقب جناب بچه با وملایم با جبهٔ شمسهٔ مرصع حکومتی موشح وکذالک نقلان رتبت

چون موجب بسیار زر احوال رتبهٔ بهیرتکانی مرحمت شد یعنی حکام دیگر

در خور این امتیاز نشده همچنان ببد سلوکی مشغولند و این ترحمت بالی

رتبه جدید نرسید هنوز از عادت قدیم خود که پاک کردن حقوق رعایات

دست نکشیده والبته این حاکم و سرتیب در اجرای این عادت صرفه دیده اند

ایضاً

ه بان در امتیاز بهیچوجه اعتنا ندارند

در نمره ۲۴۵ منولیسه که محمد حسین خان قاجار اسباب چرخ سکه را

آورده بچرخ اسیانی ملحق کرده در ادای این خدمت و تعهدات ... علوم

بهشان وحمایت ریسمان مشهور شد و بدو نفر از همراهان او لقب یاوری

و باقی انعام نقد مرحمت فرمودند یعنی اگر خان موصی الیه و همراهان او از خدمت

این در آلت معطله هرگز در زمین شمیران با یکدیگر ملاقات میکردند و حرف از چرخ

بچرخ

بچرخ آن چرخ علاوه نشد **ایضاً** بوزارت علوم ایران بشارت

روزنامه است باید آموخته در روزنامه ها اولاً از امور پلتیکیه خارجه

بوجهی انسب چیزی که بیان کند ثانیاً تدابیر اولیای دولت را در نظم مملکت

ومنافع ملک وملت هرچه هست اشاره نماید ثالثاً اخبار وحوادث

داخله را ذکر نماید مثل وقوع ناخوشیها وحسن معالجه اطبا در حفظ بشریت

ومفید وقعشدن ادویه جات مجربه مستحدثه وشفا یافتن نفوس

وطعن وتوبیخ امرا وشهنا واشخاصی که در وقوع ناخوشیها فرار کردن

ایشان بسبب وحشت وهلاکت ساکنین بلده شده ومدح وتمجید اطبا

وکسانی که در ظهور حوادث خود را با ضعفای پیوسته و با یکدیگر جهت فرض گرفته اند

واسباب قوه قلب خلایق شدند و خدمت بندگان خدا را برخلاصی جان

وراحت بدن خود ترجیح داده اند **ایضاً** وکذالک از ترقی

امور تجارت وزراعت وتدابیر تازه که در این امور شده و پیدا کردن

ویک رانیدن معادن وجاری شدن قنوات وتشویق اشخاصیکه صنعت

اراضی بایره غیر ذی زرع را دایر میکنند و در غیبت و تحریص در کتب علوم
و فنون و صنایع و احداث مدارس و اهتمام در تربیت اطفال و تکدیر
از رذایل و در جمیع ملل و دول سُخریه و تخطئه دولت ایران شده و در اقطار
عالم شهرت یافته و از تألیف و تصنیف تازه علما و حکما و اطبا و هنرهای ایشان
و خیالات تازه اولیای دولت دیگر دکان جیش هرچه باشد اصول علم
و قدرت راجع است باید نوشته شود در روزنامه ایران از همه این فنون
برهنه و عاری است **ایضاً** ۵ از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است
جناب آقا چون این درجه و اعتبار را از التفات ایشان کسب کرده اند اگر میرزا عیسی را
بمنزله روح خود دیده اند جا دارد و وصیت میرزا موسی در نظرش هست این پسر
ودیعه ایست از آن پدر که با جماعت خبر عهد و میثاق محبت بخواهد
کشیده تا قبایح اعمال او در نظر ایشان قدری بیشتر کشف نشده جلو نالایقها را
سست میکرد نرخ بالا میرفت ناله مردم بسیر اعلی میرسید این معترضه و قیل
و قال و سیئات اعمال او را پامال میکرد و بکلیات مردم و ثق و قسمت نمایان

دیگر هم

... تدبیر منقلبانه او اولیای دولت را مشغول میکرد و پاره را مشوش
و فتنه بزرگ بدست وزیر خواهید **ایضاً** ثمرات همین تخم
ریش سپهسالار را گرفت و ریشه دبیر را کند عیسی را وزیر کرد
آقا را در نظر کافی و بصیر جلوه داد حالا اگر جناب آقا میرزا عیسی را
بر خود تقدیم ندهد هم در وصیت میرزا موسی تقصیر کرده هم در تمهید
حفظ خود زیرا که گسیختگی و انتساب خبازان با لوداشه میرزا عیسی اگر و همینی
برای آقا دست بدهد حاضر نمیشوند و شیوه لوف اظهار حسنه کنند
و کفایت تازه برای آقا ثابت نمیشد **ایضاً بقیه مطلب**
این دهن باز بی نفس لطف آن زبان بسته است با نعمت عقل فعال آن
و فعالیت ایشان هر سفاهتی که از او ظهور کند کرامت است وجود جناب آقا معقول
إنّ السفینة إذا لم تنته ما مور **میرزا موسی وزیر طهران**
پدر او با آن سن و سال و وقت ... نظامی کشف ... عقد
از قبیل خوردی و غیره ضبط اوراد و استقلال دولت ایران را ثابت میکرد و با کمال ...

ترک نکرد تا از تخته زد به تخته مرگ رفت در سلوک لجوجانه او و اعمال وقاحت و زنجیر نفرت

داشته هیچ قانون وفق نمیداد و در دست نیامد درباره حکایت عمدی نکو ان

ناموس آن به و بنیان دولت و جمیع نجبای ایران است هیچ شخصی حاکم با این در حق

این وله‌الله اسبه که در سیئات اعمال و افعال تا به هر فسق و فجور هزار الله

برتر است به زر زره های هیچ حرف خبیث پیشه را از کلاه فرنگی پیدا برادر آن نزد

ده النقد وجوه دیوان را به دزدیکی رشوه استخر و به صرف کنند و الان سوای آن رشته

دیگر تفرج زاد میر ده را و کی تبدیل عشق ان ده را در آیه شده چنین برشته ذکر کرده میرزا عیسی وزیر طهران

سینه بر داشته و پیش میر دو عنقریب همه را آیه خواهد کرد

جناب میرزا عیسی با کرام الکاتبین است و در این سنه چهار پیشکار رتق و فتق جور

عامل بحوالهٔ خود همه چیز گرفته و بحوالهٔ دیوان هیچ چیز نداده از وجوه شهر و محل

از بابت حفر خندق و نهرها خود کرده از کور و کم شته وه ماهیان آن سپس مشغول است

که کتبه کلام و حسابهای او همه از آن جمع جز حساب او از جهته بلند گو

ده ها خود او از حساب گذشته ایضاً جمعی از چاکران در آن هنگام

در این تعدیات دنیا ده روی و پا می کرده در حقوق خلق از میرزا علی شاه او

ظهور میکنند فاطر مبارک را تسلیت میدهند و اموال آنها با آن بال

به دیوان اعلی اشتغال خواهد یافت همکو هم این اشخاص هیچ شخص محض تجربه

قاصد نمیشود و البته برای حفظ مال خود تمهید سپاه بی کرده ایضاً

حلم و صبر شاه را در ذمایم افعال میرزا حسینی آغاز کنند کان دیگر با

توجیهی کرد که بذوق و سلیقه وزارت عالیه مناسب شاه نشد یکی وزیر

عالیه پادشاه را بالطبع انداخته شده که آنچه این اشخاص تحصیل میکنند با آمال

به دیوان خاص اشتغال خواهد یافت این توجیه را بعد از آنکه بالاطراف نسبت

ملاحظه میکنیم فقط راجع میشود با تعدی شخص وزیر عالیه و صرفه حالیه او چند روز

هم در قرق ایران بچه دکیسه خود و کلاه دیوان را خوب پرکنند تا بلند

دنیا بدست گیت و دنباله اشتغال را استیفاء میکشد در نفوس آن

بی اعتنائی احدی یکبار از عزت شاه پرستی دست کشند و از برای آنها قطعت

جان و مال خود سپاه بی چینند در وزارت عالیه معلوم شود دنیا بدست گیت

وقایع اصفهان به رفتاری حاکم اصفهان و خراسان و سایر عمدجات که ازان
به ارباب احتکار رشد سبب گشته است در اعدام و هلاکت ثلث
از نفوس این مملکت عدل و انصاف پادشاهی خواهد که این حاکم
به عزل فوری و ضبط جمیع ملک و مال و حبس ابدی آنهاست و خرابی
در یقین انتقام کشیدن از اعوان و انصار آنهاست به درجه عبرت ضمنی شوند
شوند اگر این در خرابه هلاک باعث رئیس کل مهلت و ابقای این حاکم را
در وقتی از اندوخته های آنها سهمی باو خواهد رسید لا مسئولیت
این در حاکم که یقین اسباب غضب خدا است که آنها راجع است بیاد

ایضاً پس پیش از وقوع این واقعه عظیم و خذلان شدید

جمیع بلاد ایران را فرا گرفته بر پادشاه واجب است حلم بی فایده
خود در اشتاب و عجله مفید مبدل کند این باخت کنند که زاکه مگر
در سنین و شهور صاحب آلاف کرور شده اند بمقام مسئولیت
بیاورد و بپرسد اسلاف شماره در اینجا رعیت و تاختن رعیت بعضی

محمود زاده آ

منفعات آنها تقدیر کنیا حقیرانه میرزا عیسی برای یکی از معروفات این شهر
میفرستند بخوانند همه تفاوت از کجا است همین که رشته کلام باینجا رسید
باز میپاید و خمیازه ها پیاپی میشود و جواب اشاره و ایما می افتد
شخص رعایت کلیه است یعنی ما باقی هستیم به بقای او **تقیه مطلب**
همچو گوهری دولت را ناچار کنند با بقای این اشخاص و جهوا ان را
با بمنزله دیوار ری میدانیم مملو از موش خالی شده باشد آن دیوار
میان قانون طبیعت مانع باشد از اینکه امور تابع یکقانون شود
وکذالک ... مقتضای طبیعت و حرکت جوهری خود در راه
بعضی از متملقین ایرانی ها آنها را قاتلین دولت اسم کرده ایم کلمات
جامعه برای حفظ امتیازات ضبط کرده و هر وقت آنرا پیشتر میدانند
بعرض اعلی میرسانند ٭ تصدقت شوم کسی را نداریم هرچه بگفته میکنیم
جناب آقا میرزا عیسی روی هم رفته از همه مردم بهتر و کافی تر ندیده عرض
عرض میکنیم رشته کاری دست ایشان داده اید کار ما هم بهتر است از ... صدراعظم

در نیامده بحرف غرض آمیز مردمان مفسده جو از عتبه جهت تهدید از هم
مرد که را دلسرد کنید **بقیة المطلب** بروش جنبی ایشان میگوید کشندگان
دولت ایران از وجود معطل این شخص جز تعطیل امور و تغییر عقاید و تمامی
دولت چه کار ساخته است اگر زحمت کم کنند بچه دلیل سبب زحمت خاطر
پادشاه خواهد بود **در شرح حال ایالات کلیه** امتیاز این جماعت که سد
کننده نظم و ترقی دولت است از سایر جمادات بدو چیز است اول
طبع بارد در این سن و سال برف پیری بسر و صورت او نشسته
و کام مبرد شده دائما با جوانان هر دلبر مبرد و دیگر قوه جاذبه
مسکوک و غیر مسکوک را جذب کرده حتی ثلث مال اموات را
ایضا از آنوقت بتفصیل تا حرف زنتش یاد رسیده
هزاران تومان ملک و مال آن مرحوم بهانه ضبط شدن ثلث مال او تلف شده
و ورثه او مستمند شدند گر به ما برزندهای ایرانی است دچار
زحمتی شده که دولت ایران را محتاج بانک بسته کرده عقد بست.

منتظر

منتظریم ملت ایران در حق این شخص هیچ ملت اختیار نکرده
غیرت خود را انچه طور ظاهر میکنند و مسند ریاست را چه وقت از رجال بشت
این کلوخ استنجا تطهیر خواهد کرد **بقیة سلطنت**
دولت ایران گرفتار سیئات اعمال بعضی از رجال خود شده
و رذل ترین عمل آنها که ملت و رعیت را آزار میکنند و خبر رسیده
از تبعیت این دولت اعراض کنند همین ضبط کردن ثلث اموال مردم است
در شکل جایز دانسته است و با کمال شوق جمع آوری میکنند
رعیت هر دولت در دو چار این قسم ظلمها شود برای حفظ خود و عقاب خود
با قضای نقض قواعدی که در حقوق ملل ضبط است مرخص خواهند بود
به دولت دیگر التجا کنند و هیچ راه منعی برای آنها نیست
موافق قانونی که در حقوق ملل ضبط است هرگاه در یکدولتی انقلابات
و سلوک ظلم آمیز موجب دفع امنیت و تقلیب نظام دولت شود دیگر جمیع
سایر دول بدخل و تعرض اینگونه انقلابات دخیله رخصت ندارند

لیکن وقتی که این مقوله تبدیلات حکمیه تجاوز از سرحد آسیا موجب اختلال

معاملات بلاد همجوار شود دول اجنبیه ولو جبراً هم شخصاً و بالذات خواهند بعد

به تفحص و رؤیت و تحقیق در مقام دفع انقلابات و تصفیه آن برآیند

ایضاً ولی دولت ایران با این رعایت بیحرکت و قوه کافیه

مجسّماً در میان او و پادشاه در حرکتست آنقدر با خیر و برکت نشده

و باین جهت فرمایشات مؤثر شود از جمله حیلات و اسباب که رعایت کلیه را باید صرف

بان سلطنت است وجود قوه کافیه است بقا و دوام جمهور از شروط بوجود

او میداند و او بطرف متمایلست و با می آید **ایضاً**

مامورین دولتهای خارج مقیم دربار پادشاهی هستند ظهور این حالات را

مقدمه یک تغییر کلیه میدانند و عنقریب در وضع ایران بهم خواهد رسید

و هر یک بر طبق نیت و کلای دولت خود شان سلوک پیش گرفته اند

انگلیس در حیرت و تأسف است و بقدریکه ممکن است پادشاه را از اصحاب شر

امور دولت ایران و سوء سیرت وکلای دولت متنبه و مطلع میکنند

بخصوص

و بخصوص در علاج این ناخوشی که در سرحدات شمالی و شرقی ایران

حادث شده اظهار نشان میدهند که همه آنها در خود ایران قوت شیوع

لیکن دولت ایران بحرف روسها آنقدر از نصیحت و خیرخواهی انگلیس غفلت

کرد که انگلیس از خیرخواهی خود بکلی مأیوس و پشیمان شده حالا هم آن

اهتمام را در شوکت و قوام دولت ایران ندارد در استقلال افغانها

و انتظام افغانستان دارد

دولت عثمانی

سفارت عثمانی با دولت ایران یک معاندتی است اصلاح آن

به هیچ توافقی ممکن نیست قولاً و فعلاً در پی هتک آبرو و احترام یکدیگر اند

تخطیات سرحدیه و آنهمه تخطئه و ظلمهای فاحش از ضابطان و منصبان

قرابتین عثمانی بوضع و تشریف ایرانی مشهور تصریح میکنند اهالی آن هیچ دولت را

با خلق هیچ دولتی و ملتی تا باین درجه مخاصمت نیست و کذالک بر خرابات

چند روزنامه موسومه بزوراء منطبع است شاه صد قسمت دولت

عثمانی به پیشانی دولت ایران از اشهر بلاد خود شان شایع نمی نمایند

بلکه میخواهند در همهٔ قطعات ارض شایع باشد ایضاً
روس در این احاطهٔ شدیده علی الاتّصال بقوّهٔ ضمیمهٔ خود تقویت میکنند
و در تکمیل بردن بلاد سرحدیّهٔ ایران برای او سکّه روز بروز در بندر جز
اسباب جنگهای آتشی آورده در سواحل شرقی و جنوبی دریا اضافه میکند
در مرداب انزلی کشتی آتش دخانی کرده در آنجا املاک در گیلان بیع شرط
در آورده بطریق سهل تصرّف مینمایند ایضاً
فرانسه در مانع گشته در این ایّام فطرت ایران برای او مشغولیّت
شدید بهم رسیده و قرار بیت تعلیمات شفقانه دولی ایران ابنای قبایل
خود آگاه کنند ایضاً اهالی ایران آنها را عقل و تجربه داشته
بواسطهٔ شدّت غیرت و عدم اقتدار احتمال اذیّات صعوبات کوارا را بر خود
هر یک از گوشه فرار میکنند بعضی در بدر زند و بعضی در بستر مرض
در برای اعادت حیات آنها متصوّرات توجّه قلب و اعادت میر نظر
پادشاه است و بس ایضاً در باب معقول تو سلطهٔ فقط تقدیر

فقط

قابلیّت و تدبیر را اشخاص حاکم معزول میدانند کفظ حالت حالیّه صابر بند
و شکر میابد از موجبات تقدیر و اقتضای تغییر آنکه لازمهٔ عالم طبیعی ظاهر
کند که از این وضع بسیار کوار در باب در سعدا یا اشقیا شخصی منتخب شود
که اغراض نفسانیّه و دواعی خودبینی او روحانیّت را از مردم سلب نماید
و از قبور بندگان خدا صدا در آید که رحم الله نبّاش الاوّل زیرا از زیارت مستبدّ
این اوقات در ایران متداول شده آثار عجیبه مشاهده می شود
چون جماعتی را چنین تشریف داد برهنه عاشق چها خواهد کشید
ایضاً جمعی که مصدر شغل و عمل بودند بی تهمت عزل رئیس کل
آنها را چنان خسته و کسل کرده که از تدبیر معاش خود بکاری غنیمت نمی بینند
پرداخت اگر بالفرض یک امر بدیهی الضرر فوری الاثر مشاهده
کنند که دچار دولت شده سکوت و خاموشی را بر نطق و خبر
اندیشی راجح میدانند در محضر رئیس کل بو الفضولان در تقریرات
لاطایل یکدیگر سبقت دارند و اینها مستغرق خیالات خودند

و مطلق سخنی از ایشان شنیده نمی شود ایضاً
فقرای نوکری به مظهر سواد الوجه فی الدارین و فاقد سیما
و آخرتند یعنی آن طبقه مدار یومیه ایشان بمواجب و رسوم دیوان و روزی
ایشان بخزانه پادشاه حواله شده در این آخرها از رحم و انصاف و زر
رزق معلوم ایشان را بوعده موهومی متعهد شده از بی سامانی
و صدمه عیال و شدت طلبکار حاضر و آماده اند برای کار آوردن
دولت و ظاهر کردن بی نظمی بسیار مضر و بسیج مستعد نیستند و خود زرد و قبال
جزئی و کشمکش متصر طلبکاران اینها با اینها در چند جای بر قیل
عظیمی با شور کار رسیده که بشکسته دکان و بازار کشیده شود ایضاً
سفهای قوم یعنی کسی که حصول جاه و منصب را فقط به گفت اتفاق
میدانند تواضع را ترک کرده و در مجلسها مصدر شوند و اظهار
قلندری و درویشی و قت و قلب ولاف عرفان و در سکوت گرد
موی موطنی داده اند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ایضاً

طایفه

طایفه که در السنه اهل تحقیق بخزینه دار لو معروف اند و در حکومت های عهد
خانواده های قدیم را بر چیده اند و در اموال رعیت خزینه یاد داشت
در خانه خود خزانه ترتیب داده اند این مکنت و ثروت متضمن نکال
دنیا و عذاب آخرت است چنان اسباب احترام ایشان شده که مائده
خیال آنها را از مقام نوکری بالا برده و بدرجه سلطنت واقف
رساینده در این هرج و مرج با عجله و شتاب غریبی از شخص دیوان سالار
فرنگ دندان حریره اند بجای دندانهای طمع ریخته شده بعد و ما زان
ایشان لذت کنند ایضاً طرزاران چند را از اعوان و انصار
ظلم و جور نه بفردای دنیا معتقد اند و نه بفردای عقبی رعایت
کلیه امور مطبوع طبع ایشان واقع و در سکته آن جهدی دارند
بخصوص آنها در مالیات و قسطهای خزانه و بعضی وجوه
سریع الوصول تصرفات مالکانه بهم رسانیده در حرمت و فروش
برات دیوانی مبسوط الیدند در حفظ ایالات سعی بلیغ دارند

[illegible]

اگر یکوقتی شعور آقا اقتضای ضعف کند با الفاظ حضور از نو
او را اطمینان میدهند و بخشنگی یاد شاه و سهولت تکالیف
و خطر از مردم قلب آقا را از خوف میربایند ایضاً
در تأخیر طلب نوکر که جمیعاً از روی سند دیوانی و قبوض خزانه
جناب آقا را با آن توحش و استنکار مطلق از زیارت دستخط مبارک
داشت و ادا شده بیمورتی فاضلانه بعرض اقدس رسانیده و پادشاه را
ناچار کرد بمهلت ششماهه و از این مهلت هیچ مقصودی نبود جز مداخل
مالیات نو و کهنه و اتصال معامله های کهنه بسال نو و ایام رشته
به هم دیم بآن رشته کوتاه ایضاً عوام الناس ایران
از آحاد و افراد رعیت و کسبه و نوکر در کسوت عریانی و گرسنگی
بی سامانی هر یک نزد بانان شکایتی دارند نوکر باب از بیمواجبی
و بی توجهی روسا رعیت از شدت ظلم و جور حکام که بسته از استیصال
نوکر باب و شده راه معاملات پریشانی این بساط عرصه را
از کین.

بر ساکنین شهر ننگ کرده ننگ سؤال از زبان مردم برخواسته
ساکنین قدیم تسلیم صرف شده لذا ایضاً در مالیات نطنز
و جوشقان ننگ کاهم رسید ساکنین آنها مسئول گدائی
درآمدند سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ جمعی گدایانی
که در آینده و سال با اصرار تبریز اعیسی والدهای او بسؤال و گدائی
مجبور شدند شبها از رخنه های شهر تازه هم رسیده اموال مردم را
و راه چاپار بر همه مردم مسدود شده از زیارت کلمه پیاپی اعلان
اکید شیوه مستوطنین شهر شبها خانه های خود را حراست کنید شنیده
در معنی سلطنت که استحفاظ نفوس است خلل هم رسیده باشد
ایضاً کسانیکه آن قوه و کفایت در اشخاص هست
یک شغل پست را با شرایط نظم متکفل شوند شغلهای با مشقت
بکف کفایت هر یک مفوض شده که همه معوق است در این ایام
فترت که بر رئیس کارخانه جمع آوری وجوه قرض هیچ تکلیفی نیست

طبع سرسرا بشان حرکت کرده سعیدًا و شقیًا هل من مزید
گویان بشوق صدارت میکنند. و من لم یعشق الدنیا قلیل
و لکن لا طریق الی الوصال از همه بیشتر شخص طاهر الصلاحی است که رئیس
که چه‌های امور خارجه بسمت دخالت رسیده زمزم و شمرده راه ابرهه دریده
آه میکشد دماغ را از حد لایالا برده از هوای جبروت و فضای لاهوت
اشتشاق نسیم و صدایت میکند انّما دونی و انا بالمنظر الاعلی
اگر مرد و صدارت عظمی را از تقریرات خنک و تقریرات سرد تر از یخ
بیک آبخوردن کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء انگاشته
اگر از ایشان سوال شود که ازین توفیر خرج در دستگاه وزارت خارجه
هم رسیده و جمیع منشیان و نوکرهای شما منصب شده در مالیات ایران
چه صرفه برده از روی اعتقاد میفرمایند کدام کار ما برای فایده و تکمیت علیه
ایضًا اعیاری سپاهیان چاید از عیار مردم نکاهد و
و بار مردم اشید رسیدند نمایند جهات راجیات رجحان به بیگلربیگیان بر روی

داود بصورت

داود بصورت مرغی شود بهمان حیله در کرم بیله کف ریقه آن آسل نها را
دانه دانه از روی زمین برچیند و برای هضم این لقمه سنگین اگر
سنگ آتش‌ده و هزار سنگ آسیای دولت کفایت نکند حضرت
که ببرکت سید الشهدا علیه السلام عطش خود را با آب دریای بیش نشاند
و در باغ فردوس تجعه بنشیند قطره از آب شرم و کیدر رده و فا در چشم
و دلش خدای را امانت میبینت ایضًا
باستجاهری مخمور ما مور شود مفاخره از وزارت علوم و تصنیف و تالیف
بهمان تصنیف معروف سلطان و کدر ار بر قیص میاورد دو سر ساع
و قاپیرا ابو جید و مجاوره او بمثابه یک سیم است از سر درد و حیاط
اندرون او بهمه جای شهر ممتد میشود حروف این مثابره همه قیمتی است و معنی
ایضًا معلومات دار الفنون و متعلقات تلغراف‌خانه اعت
و چه مبلغها که از بد خرج او بدخلی خزانه عامره ضرر میرسد هر که سابق
بالا بردن مو لوث ق و آلات از متعلقات تضربیب خرج آمد و انعام و تصنیف و جب

دیوانی حق اوست **ایضاً** تجار ایران از برکت تعلیمات
وزیر علوم همه فارغ از کسب و کار شده راه تعطیل پیش گرفته اند و بهمین
سبب مبلغی توفیر در عملجات گمرک ایران هم رسیده روزنامه گمرک ولایات
شهادت میدهد در این اوقات آنچه از بارهای تجار گرفته میشود
صد و پنج است نه صد و در شکایت مباشر گمرک طرد الکتاب

ایضاً اگر کسی در صدد کشف این معنی بر نیاید
یا در ماندگی دولت شدت کند هل من ناصر بگوید تشخیص لوطی
منتظر شود در از نواده ساربان معروفست علی الغفلة تشهیر
بالقبض الارواح بر دارند و آن خنجر خون آلوده را در جیب زاده
گرفته روی خود را بشهر رتبت کنند و باز آوازه کیفیت تشخیص شریف عرض
اوست از این قبیل عام چشم روشنی بدهد و این الفاظ عربی العباره را
جهار قرائت نماید یا مستشار الدولة و منشار الملة
یا حاکم التربة و حاوی الرتبة انت مستراح فی التربة

دهم تشنه

و الترشیز و اباح ثار کل الشورتین قد قامت الملة
فی طلب ثارة و احتاج الدولة الی مستشار علیک
بتمهید الایاب لتبعیل الدواب قوله …
یا این خواب راحت باشد که از زحمت آشتیانی در تن مستبد … میشود
و آن شیخ مذهب پیر گمراه و نظام الملک پیش ان و آن قوم عاصی با عصای صبح
بهوای خواب صدای آب علی الطلیعه از کمر کنانه بدر آورده تفریج کنند
و در یک بن الطوع ابا روست علی صفحه ایران را جیان
و متصف کنند در روی … صف صفا کرده و پیکر تماشای مطلعه
نسخه شیرین و فرهاد وحشی مشغول شود **ایضاً**

وجود این اشخاص و نظایر ایشان که هر یک در باطن بخود شان وعده
صدر اعظمی میدهند تهدید بکینه مردم ایران بضعف خاطر دیوانشان
و قوه و قدرتی که برای ایشان برای ضبط کردن اموال و پاک کردن
نفوس ایران دست داده و کیفیت صدر اعظمی اینقدر در جریان

همین عادت دانسته اند و با ایشان وعده صریح میدهیم حوادث
متتابعه در ممالک ایران زور آور شد عنقریب صدر عظیم را به کاری
این اشخاص تکلیف میکنند بلکه بجمیع آحاد و افراد ایران تکلیف خواهند کرد
و کسی تعجب نمیکند اگر کسی این تکلیف را پیش [illegible] میگرفت
اقتلاع حرفهای قدیم و اسباب نظم جدید و اثر جاوید دیدن و کمال جدید لذت
ایضاً ممالک ایران را ظلمهای فوق الطاقه حکام اسباب
قطع رحمت الهی و آفات ارضیه و قحط است چندان اسلوب المنفعه گردید
در تجار و اهل حرفت و صنعت آن از خیال کسب افتاده و همه ایشان
هم واحد شده جز تحصیل قوت یومیه بهیچ چیز نتوانند پرداخت و از آنکه
قوت یومیه ایشان به زحمت تحصیل شود بلنعمت حقیقی خود یعنی دهقان
زحمت میسر شده **ایضاً** رئیس کل در قلع و قمع طایفه یعنی دهقان
نیز مصمم گردیده بنقطعه هیچ جانوری نمیرسد اگر تدبیر او با تقدیر
موافق شود رسم دهقنت و فلاحت در ایران متروک خواهد شد

و نیز

و من بعد هر که ملکی دارد ابداً به آبادی ان اقدام نمیکند بهتر آنست
از مالکیت آنهم تبرا خواهد کرد تا همه املاک لم یزرع بماند و ایران
بوادی غیر ذی زرع موسوم شود **ایضاً** ضمیمتاً این تیر را
با لغتهای غلیظه ضمیمه آنست بیک شرح و بسطی تمام بیان کرد
که با بیانات مجلس عامه مطابق شده و آن بیان از حوصله
این نسخه خارج است **ایضاً** از روزیکه این بی نظمی و ظلمهای
آشکار در صفحات ایران ظهور کرد اختیارات ملکیه اینهمه ملت
در میان مردم توزیع و تقسیم شده ظلم و تعدیاتش ممالک محروسه
بجهاتی چند درگفتنی نیست بعهده صنف خاص موکول گردید و کیفیت آن
باراده و میل ایشانست هر چه بخواهند از کیف میکنند و بر نرخ می افزایند
واحدی را مجال حرف نیست **در نظم امور خبازان** قرض آن [illegible]
میبرد عنوان سخن میکنند سختشان همه از عصیان آدم آیت
و شجره ملعونه و عوض شدن بذر گندم قدیم و قدوم گندم جدید که بالکل

آدم را از بهشت عدن بیرون کرد این گندم آدم را باز بهشت
بجنت خلد داخل میکند آنگه از گرسنه سوی باشکم یعوق
میرسد دکانهای بسته گشاده میشود و دکانهای گشاده بسته
میریزد ریزه های نان را وقایه جان میکنند ایضاً
اگر روزی قرص معهود از افق تنور طلوع نکند گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
قیامت بر پا است کارهای صنعت بلد در رفع تقلبات این
دو بمنزله اخلاط ردیه لذت قوت میگیرد و کارزار علم الکیمیا رو
میگذارد و تجدید مجلس شور اخلاط تازه تولید میکند و طبع بلد از دفع
لکنه عاجز میماند و خشتیار خبار چند درجه از آنچه بود بالاتر میرود
ضبط اثاث البیت اموات و اکل میتیه است بهمه قبایح تمهارا از نظر اولیای
دولت ایران مستتر کرد این اوقات بر ضبط املاک مردم در معنی لغو
کردن رسم زراعت در حقیقت است همتی گماشته از روی لطایف
خبار خشتیار کارهای لایه اندوه بار رئیس لب زند و ده شتابزده

از جمع دهات

از تسبیع دهات ارباب پره حاصل آن معاش است و جمع دیوانی آن نقش
صورت عمل بیخ را خواهند و صورت آبادی را محو میکنند و حاصل ملک
در عرابه دیوان تحویل میکنند و مخارج سال خود را از محل شغل که تحصیل نماید
هر یک وجهی متصور نیست جز آنکه زیر سنگ کلاه فاطمه پادشاه افلاس کرده
ابا مردم را استعجاب دیوان و المزرع کنند تا شیر خالصه شود و انضباط دیوان
دهقان کنیز آدم و حوا خیر خلالان به ترا الطعام غیر کیفیه و علی آلبال
با قدر خیرات انتعقوبت کرد عقبه الطعمه غنیه بماند زمین
در شنوه آیت عقاب و علامت خرم اوست بنظم
خبازان را بعلم امر دید و از شجره گندم آیت نهی شنید و اور
استغفر کرد ایضاً ساری صهلان فیجی گشت آمد و نا نواش
آتش تنور را مر آدم به تنور انداخت مرده ها را گور بگور
او نیز راه نهاوند گرفته سعی او آب نهاوندی
وقتاب نرم نمودن الطعمه مقرر قانع شد طر تو خوشی

در نظم امر خارجی اعیان ولایت ارکان دولت را تشفیع آوردند
در عمل شان از در لایره جناب آقا مستشار شد و بحکم نظم نظمیه تعیین و بعد به تبعیت
مقرر گردید تا کمر لوح ضمیر پادشاه از کدورت این مهم خرجی اصلاح
آن در خط و خطهای کلام اسباب مرضیه بود تصفیه شود و صفحه‌هان
از سیاه نخجه‌های منیر را موسی مرحوم در صفحه رنگ آلکنند گرد
در تدبیر و فور نان جواب گفتن اینان بمقتضای یک مصلحتی با
باراده آقا و گفتگوی مجلس منوط گردید رقعه ابلاغ تنظیم رشته
حاضر شد و مقصد مجلس معقود جناب صدارت پناهی زینت گرفت مجمع
رفتند قوه کاو به سجود کرد پوزه بخاک مالید هر چه در کوزه بود آورد
شمیم تقوزه شام مجلسیان را تعطیر کرد در بر ولان لسان الملک مشک
و عنبر اشیاء رشته گرد حق نعمت کمر کرد دیباچه را بکمر راند گر صدارت
جناب آقا مشغول نمود ایضاً در تدبیر نظام امر نان و وفور نان
این مجلس مرکب شد از اجزای متفرق اعیان و منشعب الاحوال

باستحسانات

باستحسانات مشغول است نه باستحقاق و تعقل در این مجلس از برای حسن
ه از مصلحت عمومی خارج باشد در مجادله که در اجرای مجلس
اعضای مجلس جناب آقا متشی حسین شد هر که ناطق بود مصلحت بقیه
یک عمت علامت استنطاق ظاهر گشت یعنی از دست آقا حرکتی
شد معاون الملک بغز نهست دریافت و خواسته گشته که مان مجلس را
بنطق نمود از عین الحیوه ریاست سیراب بود سرشت آلی دهر حمله
عنصر دبیر فراهان و در کمین بود و تیر فراوان در ترکش نخستین
تیری که از شصت او جست بر دست معاون نشست بیچاره
مشک را اند دندان گرفت و هنگ بدامان نکبت رو
و گفت خدایا تو میدانی که حمله حر از روی لجاج
عقل احتجاج میانه وزیر جنگ مغلوبه شد چو بهای تیر حمله
متطیر بعضی اعضای اجرای مجلس زخمهای منکر منظور
در جنگ شهید شدند معلومات مجلس بملاء اعلی رسید بارگاه قدس

جای ملال شد خواص حضرت شگفته حال شدند آخر الامر مسئلهٔ آن ردیف

آب کرج و وصول رایات و نظم کارها و ظهور حضرت قائم علیه السلام شد

پس امر ملوکانه شرف نفاذ یافته این مسئله بگنجید مسکوت عنها شد

هم مگر پنجهٔ دیوانیان او را اصلاح کند

ایضاً

دولت ایران از رحلت ایلخان کو در تربیت ایشان خود هر یک اسباب تنگی

پادشاه و ترقی مملکت بعد آنقدر پیشرفت نیست از عدم رحلت این

بی‌تربیتیان متأسف است آه از نفوذ بی‌حمیتی سپهی در برحمی

از کرد و ری و ترک خمسه و از قزوین مزار در درجه بالاترند اکنون کش

درین سفر موکب همایون بدیار عرب مزار عجم توجه داشت لطف بین

بی‌حمیتان ملازم رکاب بنجف در جوار ذی الکفل نبی علیه السلام بخواب

میرفتند دولت ایران از شرکت ایشان چندی خواب آلوده میگردد

نظم شمع حریم را بهار افروخته که سحر را امیر هر این سوخته

جواهر مجردات و ذرات ممکنات از زیر و ستیز در سیر و سفر در حضور را

درین

وضیع نبر کی رفیع جای دهند و در مضیق ذل هوان بپا یکیاه

وسیع و عیش رفیه رسند **ایضاً** شاهنشاه روشن ضمیر

عدیم النظیر بعد از آنکه تدبیر را از همه امور منقطع دیده و نظام را

مرتفع یافت پای بر بساط جناب اجل دوست بنده

خدای عز و جل مزار ائمهٔ انام را هجرت کرد و بعزم آن دیار

ره دار نصرت بست همت فرموده تولای ایشان در جذب خیر کنند استمای

و در دفع دشمن جوشن داوودی تا مگر آفتاب دولت از مطلع دیگر جلوه کند

و انقضاض ملک بمداد دولت شاهانه گیرد که مغرب از افق شرق افق دیگر است

قائلین دولت را منتقم حقیقی بسپرد و چون این وقت مسئله لوث زاغ بود

شخص واحد را معرض قصاص کرد است سالک تحریر این خجسته تقریر را از وی

از تاریخ

بنی آدم گذشته در تمهید اسباب سفر تاکیدی رفت این تحمل مشاق

خطرات حضرتی سهل بنظر آمد

تهنیت مسافرت اعلیحضرت شاهنشاهی بکربلای معلی

عزم ملوکانه که صدق مطلب بعضی با علام دولتی مستثبت شده مقرر گردید که مجلس تشکیل یابد
اعیان دولت در حوضه کنکاش حاضر شوند و از فروع مطلب و فصول مطلب بحث را
مقرون بصواب دانند در حضرت اعلی عرضه دارند رعایت میل جناب آقا
در نزد و غیر قوه کاذبه پلیتران را مجبور کرد و صاحبنظران را مجبور در حکم تفهیم
ملوکانه دانسته بتهمات نازله خود نسخ نمایند دبیر الملک فراهانی
رئیس ابو الفضلات حرمله عصر ابن شهر آشوب دستشهوده کتابچه بوسی نشر شهرت
و برای تخم حسین آباد و تخم دیری کتابچه مخصوصی نوشته داهی گمرزد تشت تکالیف
آب گرفت دسته گل با آب داد مکتوبی سربسته بحضور اقدس فرستاد
که در شال و معایب استغفر بوده بیدرنگ از شوره تسنیم برآید و از تحریم فعل نسیان
پیش از آنکه مسطورات و معروض مختطط دید و سخت شنید با تقان و شهود اقدس
در شقاوت حرمله متعدیست و از وزیر علوم لازمتر زیرا که امتناع وزیر علوم
از التزام رکاب همایون شهنشاه را از مشاهده تغفر محروم کرده حرمله

ملعون

ملعون همه کس را منحوس است **ایضاً** در باب قرائت
فرصت یافتند سوی شاه دروان دولت خشتند از فوائد عزم
ملکانه و محسنات این فصلی تقلیم آوردند و رمزی چند در سلامت
آب و صفای دُرّ خوشابه نمونه از مکنونات خاطر خسروانی نمود
در روی درج کرده بعرض رسانیدند از رشک زبان و بیان اینان
اگر شکر به تنگ غزیده و گهر بسنگ غیبت آن سخن‌ها بمحو ده پیش کرد بود
و خجلت بخش گهر   اَستَغفِرُ اللهَ لِمَا قَد مَضیٰ
وَ اَسئَلُ العِصمَةَ فِیمَا بَقیٰ بر هوشمندان دقیق النظر پوشیده
نیست آنچه در این اوراق ثبت افتاده نه یم صفات راجع است
نه بذوات سامیه برنجد چو پلپ اگر آنمر درد بر بنده که چوب زد بر گردد
از این گرد و غبار در ارهابت ازی و وزرای مرخص بر خو... لی ایران
در کجایی‌ها ریک محبوس است اگر وقتی راه خدمت برای او پیدا شود دشمنان نظم
و قانون جهدی دارند که از طرق عدیده آن راه مسدود شود

هیچیک از سلاطین جمه بقدر پادشاه ایران در ترقی دولت و تربیت رعیت
سعی و تلاش نکرده لیکن از سعی و تلاش او ذرّه در ترقیات سلطنت و عسکریه پیشرفت حاصل
نشده بلکه قوت و قدرت دولت تنزل کرده و نتیجه معکوس داده و سبب آن
این است که وزرای مزبوره هیچوقت راضی نمیشوند که امر نصب و عزل و استقلال
ایشان بواسطه وضع قانون مسدود شود **ایضاً** اگر وقتی پادشاه اراده
و میل پادشاه به متابعت قانونی اقدام کرده‌اند بخلاف اصول قانون و تفریق قانون
اجرای حکم پرداخته‌اند بلکه تمامی حواس خود را مصروف داشته تعطیله فروعات
باصول و اشتباه اصول بفروع با پادشاه معلوم کنند دولت ایران بالطبع لابد
قبول کردن قانون قاصر است و از اجرای آن عاجز **ایضاً**
غیرت حق‌شناسان قضا گردش هزار شبهه برپا نمایند و برهان عقلی
روشن کنند دولت از پذیرفتن قانون و اجرای آن قاصر و عاجز نیست
و علت دوام اغتشاشات دولت ضرر هیچیک بی‌نظمی الا اینکه با
موجود است مسبوق بعضی و همت اشخاص با غیرت و هیأت مجتمعه مردمان

همان

همان بی‌نظمی این اغتشاشات متبدل شده **ایضاً**
هنوز عنوان این مطلب نشده که خودخواهی و نخوت وزرای خوش‌نشین
یکمشتی بیچاره آنها و که صدای آن بگوش عقلای ایران رسید
و با ایشان بنده شفقت نداده من حیث المجموع همان صدا تاکید کننده شده
پادشاه را راضی خود را از دروازه ایران بیرون نکرداند و به سینه عثمانی
در آخرین درجه قبول تربیت نمود از چهار ربع دولت رعیت کرد ترکستان
و عربستان و غیره و غیره را با امنیت عراق عرب دعوت کرده و به آنها
از ظلم حکم‌داران ایران چه صاعقه رسیده در هوای نامناسب و بلاهای
سموم عراق عرب را بر ییلاقات خوش آب و هوای ایران رجحان داده
ایضاً بعد از آنکه بار اسم بر ایشان برده و سلام شد
اصول دولت عثمانی در طبع آنها چه قوه احداث کرده و متدرجاً اقوام
وحشی خود را از آن دیار جذب نمیکنند و در حکومت‌های ایران ولایت را
در بسته و رعیت را دست بسته بیک سلطان معین بعاملین جور متقاطعه

چه اثری است در بالاتفاق رعیت ایران را ببلاد عثمانی میفرستد توفیر دخل

عراق عرب بجائی رسیده و مهمات حربیه دولت عثمانی در حمله بایران بیست خواهد او کرد

فقط از خود عراق تحصیل شود **ایضاً** همان وزیر اعظم عثمانی

هرگاه اعلیحضرت شاهنشاهی را در مقام فحص و تحقیق نه ببینیم

فراریان ایرانی را با اسم و رسم از زبان چند نفر شاهنشاه میکند و چند نفر را میکشند

هم از روزنامه شرق چه پیش هنینه بهای ما و در بحاری رعایای آنجا تکلیف دولت

با ترجمه چند فصل از روزنامه زوراء در بغداد الطباع و در منظر انور رسانیده

تا آنچه در این اوراق ثبت شده بغرض شخصی کاتب محمول نشود **ایضاً**

در روزنامه شرق وضع حالیه ایران را بعهد ضحاک تشبیه کرده و میگوید سلطنت

ضحاک بار از روی یک قانون بعدل و ظلم او حد و نهایتی داشته الا سلطنت ایران

بعلت بی قانونی و ظلمهای بی نهایت ممالک ایران را شش بنشیر گذرانیده و برای ارزانی نوزادی بعضی هم

در زمره طبیعی در قصد یکدیگرند و لیس الذئب یاکل لحم ذئب و یاکل

بعضنا بعضاً عیاناً و جوانان هنر که اختیار را از دست پادشاه بیرون نفقه المیمنینا

مال و جانی را از جمیع خلق ایران سلب کرده است **ایضاً**

در ذیل همین فصل میگوید ملت ایران از ستمکینی چند نفر ظالمان بیم و وزرا و امنا در دل دارند

بمرض کابوس مبتلا شده بمرتبه بی حرکت است در این ظلمها هیچ حرف

آن فقط بعهده ملت است بهیچ حرکتی قادر نیستند دولت عثمانی کلیه ایران بعهده

عاجز از فقیری ناخوش شده و طبع جامد او وجود نباتات را بر وجود حیوان و انسان

رجحان داده جهت وسیع الفضای ایران از را املاک تبدیل بزندان کرده

و چو در یوسف آباد خطیره قدس مثل انس او است بغرض شاه بازی مشغول است

و هنوز نفهمیده در تکلیف الفعل او پرورش نهال انسانیت **ایضاً**

عیب همچو گوهر پی تمیز را ما تجدید کنیم و بزرگ میدانیم که اگر در امور دولت

ایران هیچ نقص نبود میگفتیم همین یک عیب برای سد راه هر ترقی و ترویج

دولت کافی است **ایضاً** میگوید قوه حربیه در نظر دولت بروج

طبیعی است و یا خود هر است غریزی دولت است در ایران مرتبه ضعیف

و مبهم است نمیتوان فهمید دولت مزبور حفظ داخله مملکت و دفع حمله خارجی را

این وسیله خواهد کرد با بوسیله آسمانی و موعود صادق منیر النصر خدا

ایضاً میگوید وزارت امور خارجه مفتاح کشف معمای

مخفیه دولت و مظهر جلال و قدرت پادشاه است این وزارت جلیله چون از صورت

پادشاه حکایت میکند حسن و قبح آن فوراً در خارج اثر می بخشد و آن اثر

بلا فاصله بملت بر میگردد **ایضاً** پادشاه ایران کوکب از وسعت و

و رونق این وزارت بهیچوجه مضایقه نکرده است لا اقل از این وسعت

و رونق هیچ اثری ظاهر نشده مگر آنکه وزیر امور خارجه را موجبات اهمیت

طبیعی بی تمکنت و متمول کرده و همه جا خود را یک صورت طمعی نشان

میدهد که هم نسبت بشأن سلطنت نقص و حقارت و هم نسبت بمصلحت دولت

ایضاً در انتخاب اشخاصیکه از طرف دولت به بلاد خارج ابعاث میشوند

این وزیر با تدبیر جمعی را اغوا و اضلال میکند با آنکه گردن بکمی مبلغی زنان

او باسم تعارف تأدیه کنند بحکم اشتهاره جمع قرعه مأموریت

باسم آنکس بیرون می آید که مبلغ تعارف را زیادتر و زودتر ادا کند

ازاین

ایضاً از این امور در ترتیب امور موکوله و اجرای

مراسم ادبیه و تسویه مهام پولتیکیه تکلیف قطعیت و تکلیف لازم الادای

او ترضیه طلبکاران است از هیئت اتباع اشخاص مأموریت برای

بهم خواهد رسید و غالب اینها که نه شنیده باسم و عنوان دولت

یا محض ترحم و تفضل بمأمور مزبور دستگیری میکنند و آخر از خجلت عاجز هم میمانند

زیرا که از هیچ جا باین بدبختها چیزی نمیرسد و مهام خارجه مأمورین هم از وجود بیچاره

دولت باینها میدهد مرتبه طرف میل وزیر واقع میشود دقیقه معلوم شد موسوم

شرح سیاحت نواب والاقدر اقبال الدوله شاهزاده هند مقیم بغداد در رساله موسوم

بطرایف و لطایف و از آن رساله چند مقاله که راجع به احوال ایران

زوار مطبوع است در مقاله اول میگوید من در سفر عجمستان رفتم در سفر دوم

حالات ایران بنظر من از سفر اول خیلی غریبتر آمد عبارت قطعیه او که عقلای

ایرانی در غرابت اتفاقات شنیده میشود این است هیچ جز شرط هیچ جزء

و بهمین دلیل سلطنت ایران بنظم و قانون مشروط است و بهیچکار رأی اکابر ایران

بعقل و کفایت **ایضاً** در همین مقاله میگوید ایرانیان حسن
و قبح اشیا را در تمیز آن فقط بعهدهٔ عقل است بهوای نفس محول کرده
و آنچه عقل حکم میکند اگر نتیجه آن را بحس نفس شهره بینند مرعی و معتبر
و در قبال آن تامل دارند و هر چه نفس اماره ایشان میگوید بانجام اجرا میدارند
غرایبی که از حالات حالیه ایران تواند ظهور میکند جمیع از متولدات
این حسن و قبح تازه است که نفس نیتی برای اینها اختراع کرده و بنفع قومی
داده است **ایضاً** میگوید پادشاه در علم و اطلاع بر فواید نظم
و آبادی و نتایج عدل و انصاف سر آمد همه شخص اعلی و فرد اکمل ایران است
و در بالاترین درجه تتبع واقع شده مع هذا این منفعت نفس فتنه که قدر و میزان
علم و عمل پادشاه جدا ساخته و هر یکی منجر شده که اگر یکی بی ترتیبی
قسی القلب مملکتی را ویران کند نفوس آن مملکت را بهلاک رساند
همین شخص بتجویز منفعت نفس و مبلغی جزئی در حضور پادشاه میسر شد
در ازا در همان مملکت حاکم مطلق خواهد بود **ایضاً**

بگوید

میگوید چون نیت علم و عمل پادشاه ضعف و تضعیف و عدالت است نتیجه علم
و قدرت را سپرده بدستوری برده و نظامات ملکیه و معاملات جنبه را
نا مرعی گذاشته و امور را بهوای نفس تفویض کرده تکالیف اهالی ایران از
برداشته پادشاه در خاک ایران که خانه موروث اوست آدمی میماند
که خانه بموعد معین کرایه کرده باشد تعمیر خانه را از تکلیف خود خارج میداند
ایضاً در مقاله دوم میگوید تمام اهالی ایران یا ظالمند یا مظلوم
مظلوم ترین آنها پادشاه ایران است که در خانه خود کرایه نشینی فرض کرده
و جمیع ظالمان قوی پنجه با معاهدات خاصه همتی گماشته اند قبل از
انقضای موعد او را ناچار کنند به بیرون رفتن **ایضاً**
در مقاله پنجم وضع حالیه ایران را با واخر سلطنت هندوستان متشبه کرده
و میگوید در این اواخر حالت هندیها بدرجه رسیده بود که از همه سلب
دست کشیده و بالقاب قناعت نموده و بیشتر از این لقبها وقتی اعطا میشد
هندوستان اسمی باقی مانده بود همان لشکر از همه طرف بدولت هندوستان ادبار

زور آور بود لقب اقبال الدوله بمن دادند و در سر لقب بمعنی زن برد
هندوستان یک از دعاهی داشته‌اند در خصوص حروف تهجی ض خ
هم در همین مقاله میگوید خلق ایران گمان میکنند از ارواح طلبه و نفوس ناطقه
و اوهام کاذبه و حکایات ذمیمه اَطفالهم فی الوجه کالاشیاخ
وَ شیوخهم فی العقل کالاطفال همچون کودکان هنوز از [illegible] قصص
روح ایشان از قعر آب و خاک بدن بیرون نیامده نفوس ایشان
در غلاف ابدان مغمور است و در تراکم ظلمت وجود ایشان تربیت نیست که
تابع از تجلیات تربیت شده **ایضاً** هم در این مقاله
میگوید تربیت عمومی ایران بعهده یا قصاصی چند مقرر است که
جوانان با استعداد ایرانی را در قالب آمیختن هر نوع حرف و هنر
پیک الحرت جزئی اجیر خود کرده اند از طلیعه صبح تا غروب همراه خود
و با آنها لوآب پیکاری تعلیم میکنند **ایضاً** از تعلیمات عهده
آنها این است که راه عبور را بر آینده و رونده سخت کنند

دبمحض

دبمحض خوش آمدن احمقان مردم را بایستادن مجبور نمایند و در
دعوتها میان مهمان و میزبان اسباب عداوت ابدی شوند چنانکه زور کار
جوانان این بدبختها بسن رسید عذرشان خواسته است و هرچه تحصیل کرده‌اند
لابد میشوند بگدائی **ایضاً** حسنات شعائر دینی را ظاهر از [illegible] و محسنات
با القای خوف و وحشت در نظر رؤسای ملت ایران نیز از مستحبات
شده در کوچه‌های شهرها بر جمعیت علما بعنوان آنکه شعار اسلام است
کار را بر مردم مشکل‌تر کرده و در رد این کمشده نصف خلق ایران
در پایان عمر و ختم نوکری ناچار میکنند بسئوال حالت دولت و روی
ملت ایران هنوز جوابی فکر نکرده در مقام مسئولیت دانند بگویند
جز آنکه بر سفاهت خودشان و رسالها در شبهه تعمد اذعان صحیح کنند
ایضاً و هم در همین مقاله میگوید معارف ایرانی را دیده‌ام
بامداد که از خواب برمیخیزند با کثرت خواب آلوده و تردیدی در حرکت
و سکون خود دارند لابد میشوند از علامات رئیس کل و خضوع و تصدیق سفید

بلا تصور و فکر بدیهی و تصویب اعمال مین اکثر رسالات کلیه ایران
هم غالباً در چنگ یک حیله و رکیست که از قمر ظلم و شیطنت مایه و مکنتی
هم رسیده و بقوت آن مایه و مکنت و حیله ها در حفظ آن کار رعیه
پادشاه را مجلس کیفیت و اظهار طمعی فریفته خود کرده و پادشاه
از این شبهه بر نیامده مردم ایران را از اطوار نا ملایم این رئیس سخت خلاصی

ایضاً در مقاله دوازدهم صنایع غریبه مملکت را تعداد
میکند میگوید در ایران صنعت جدیدی اختراع شده که چنانچه همه
فرنگیها میخواهند بفهمند و آن صنعت شخص یکجور نردبان آسمانی است
و در او اسبابی تعبیه شده بمحض آنکه پای آدمی به پله اولین این نردبان رسید
خود را در پله بالائی می بیند و این نردبان هیچ جا توقف نمیشود دیگر پیش
وزرای نوخواسته ایرانی

ایضاً در مقاله دوازدهم
میگوید متقدمین از حکمای طبیعی بر این حیثیه منشاء هواهای
موذیه را هر چه شرقی است از سواحل رودخانه گنگ میدانستند

وهر چه

کتابخانه مجلس شورای ملی مؤسسه ۱۳۰۲

و هر چه جنوبی است از اعالی بلاد مینو و متاخرین بر این اند که در این اعصار
هوائی که حافظ مرض است و موذی ترین همه هواها است هوای ارنست
در جمیع ایرانی را متوقف و مرده متحرک کرده است و با نفحات ممالک ایران
بمنزله یک شخصی است که برای دفع اخلاط ردیه دوای قی خورده ضعف بنیه
یا غلظت خلط او را از استفراغ مانع شده

ایضاً

حکیمیم و طبیبیم و ز بغداد رسیدیم * بسی علتیان را ز غم بار خریدیم *
طبیبان فصیحیم که شاگرد مسیحیم * بسی مرده گرفتیم و در او روح دمیدیم *

ملک ایران در این بیماری شدید و حالت احتضار در تربیت ارواح
از عالم ارواح صدائی میشنود در رجعت موکب همایون کاشف از معاد
جسمانی است و در ورود مقدم مبارک پادشاه از واردات روحانی بسط
بساط عدل و داد از موجبات سعادت انه لبالمرصاد *
صادر از قلم و نخستین چیزیکه از اداره علیه ملکانه ظهور خواهد یافت وضع
قانون عدل است و حبس وزرای حرص متکبران معاد بر اعتقاد قدیم را سیخ زنند

و به نشانی آخری قائم شده که جمیع ایران از پریشانی قانون قاصر است
واکثروا فیه الفساد چه چیز بوده اعتقاد ایشان شده
ایضاً هر جلوه زحمات آنها است در این غیبت کبری ممالک
محروسه محروم شده و صدا از کسی بر نیامده و با نفعی یک بابک بجز وجوه
از رفع لطمه نیست ایضاً در این قحط عام که عامه فیه نعمات
الناس است با عطیهای مذکوره در سبع عهود و عصر معمول بود
قدرت یک ریز دیگر بر قیمت گندم افزوده و از عدد آدم کاسته شده وجوه
تقدیر وجود نفس رایج است در ادای این زحمت حقوق مستحق آن است استرضای
میدهند که اهل آن در ریاست دائمی است و هدایت شده میان پادشاه و رعیت مردم
ایضاً در ایم ساعی مشکوره امیر لشکر است در تعقیب سواری
و صید افکنی و تنفر وجود مبارک از امر سلطنت بسم معهود و شیوه مألوف
و توجه خاطر اعلی بتفرج اطراف و صیدگاههای معروف تقدیم
اشتغال شده یک سبب تعطیل مهام ملک و ملکت و تفویض کارها به وزرای پیشین

ما ثقه غیبی جواب میگوید اولاً گذشته پادشاه زیاده از پنجاه سال بود در امنیت قلیل
استعداد و سیم اشراف و مخابرات مفیده و از لشکرهای همایون میشد اسباب
حفظ ممالک و ایمنی مسالک بود و الله ظهیر و وزرای مرخص رشته نظم
جز را از هم گسسته بودند و ما ناظر میآید و در هم سنوات افغانستان محمد شاه
مرحوم را از کمال متابعت ز بود مالیات تقسیط میرسید مهمات خزینه پیروانه
میرفت همین که پادشاه بسمت و نیکو شد و صفت سلطنت و هوای بی سکونی
امیر الطور روس را در کف از اسم پرایی کرد وکلای دولت مقیم دار الدولهم
و متصدی امور جمهور بودند در ادای خدمات مزبوره خود در این استحقاق سیم استشاری
نمیفرمودند بلکه تشویش خاطر داشته شرط خدمت کما یجب تقدیم شده
ثانیاً امیر لشکر مرخص شده و بزیارت کعبه رفته و یکمدتی مشغولیت ضبط حرم
او در اجمال رجعت نخواهد داد و این تکلیفات خدیو است بر تقویت خاطر
پادشاه و جبس وزرای مرخص و خلاصی دولت و صحت مزاج ملک و ملت و قوم
و نفاذ احکام عقدی و نسخ فتاوی نفس و آتش عقلی و آثار مملکت تا در میان
خواسته کرد کار چیست تم الکتاب بالخیر والصواب بید العبد المحتاج الی الله [illegible]
اصفهانی در ولایت طهران تاریخ شهر محرم الحرام از شهور سنه ۱۳۰۰ تحریر شد

رسالهٔ مواعظ حسنه در جواب تعلیقهٔ شریعت طلیعهٔ آقای
حجة الاسلام نایب الامام حاجی ملا علی سلمه الله که بخط جناب سید حسن واعظ
کاشانی تحریر شده

بسم الله الرحمن الرحیم

حجة الاسلام نایب الامام متع الله المسلمین بطول بقائکم سلام
ذی الجلال ورمی الاکرام بردی المعال علی من ان رقمت کلمه
کان دون رتبته بمقالی و بعد الثناء والسلام انه القی الی
کتاب کریم وکنت کمن قدی بمنح عظیم وبشر بغلام حلیم وکان
الفاظ الصحیفة بطولها انهار العلوم بعذوبتها وکان معانیها
فواجها کالرحیق بامواجها واعلم الله ان طباعها من نعیم وان مزاجها
من تسنیم وهی کالورد لولا بردته وکالمسک لولا فارته وکان
حمامة النفس تطیر من وکرها شغفا وتبرز الی الستار الی ...
وزرا و لعمری قد رویت ولکن لفرط ظمای ما ازدتنی
بورود عینا وازددت لوفوره نصبت ورسا الا

خلقنی وربانی وطعمنی ورباعنی انی اسئل الله صباحا ومسا
التشرف بحدیثکم والفوز بصحبتکم وان تعزموا بهمتی للطعم وقد
بحیث صبحی اکثر تعلقا و اشتئی التوفر تشوقا فازداد شوقا
الیکم آوانا بعد آوان و اتمنی الفوز لدیکم زمانا بعد زمان
فما تقضت محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرون بانفاسی
واسئل الله جلت نعمته وعظمت منته ان یمن علی فی غا...
بشرف لقائکم واداته عافیتکم و بقائکم وان یزیدکم عمرا و
وعلما وقدسا و یقینا ورحم الله عبدا قال آمینا
اگرچه شخص وجود مبارک مستور از انظار انام ولی در ثمرات وجود
چون وجود مبارک خضر علیه السلام است وجود مبارک در این زمان
نمک مائدهٔ شریعت چنانچه عدد دراهم سطر بتو این نعمت است
چنانچه اگر وجود نمک نبود جمیع مزاجها فاسد و بازار صحت کاسد
بود هرگاه اثر وجود مبارک نبود مزاج علمای شرع علیل و بازار شان

کلیل بود، در اذن مراجعت جناب شریعتمآب ملاذ الاسلام قبلة الانام
سید العلماء الاعلام والفقهاء الکرام از حضور مبارک بندگان
والا شاهزاده اعظم اکرم مرا امروز وجود مبارکش مایه رواج
ملت و قوام دولت و ترجیحات خاطر خطیرش موجب رواج
شریعت و شکوه سلطنت است، چنان لطف خاصش هر یک آیت
که هر بنده گوید خدای منست، همه هرچه هستند از آن کمترند
که هستی اش هم هستی برند، لایزال از قوت بخت و اقبالش
اسباب نظم ممالک می آید مر هر عالم متقی پرهیزکاری که در هر بلدی از ممالک
محروسه ایران بوده باشد، شرف تشرف به آستانه مبارک این شاه
زاده اعظم روحنا فداه بجهة او حاصل آید و به مراتب دعاگویی
و ثناجویی هزار در هزار بیفزاید، محال است که بر این درگهی
[illegible] بار آید دست حاجت تهی، و هر وقت اذن مراجعت به منزل
خود از رفتن لا و امتناع نماید، چنانچه در حدیث وارد است

از کمال

از کمال ملاطفت و مهربانی که از شاه ولایت علیه السلام نسبت بایام
کوفیه ملاحظه شده الخطاب پدر تمنای مرگ آباء مینمودند
در بدامن مبارک شاه ولایت بنشینند و دست غیرت بر صورت
آنها کشیده شود مصداق آن عنایات حقیقت حال علمای ممالک محروسه
ایرانست که از خداوند سبحان تمنا دارند در [illegible] مفسدین و غرض
خاسرین بعضی حضور مبارک شاهزاده سعادت قرین گردند و مدتی در [illegible] استمرار
حاضر شوند و مورد همه الطاف و شفقت ملوکانه و مراحم خسروانه گردند
چنانچه جناب شریعتمآب قبلة الانام ثقة الاسلام آقا سید علی اکبر شیرازی
حالشان چنین است در کمال خوشی و عشرت و فراغت به دعاگویی مشغولند
با وجودی که در قضیه کاملیه فارس مصداق فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ
الشَّافِعِينَ وَلَيْسَ لَهُمْ صَدِيقٌ مِّنْ حَمِيمٍ بود زیرا که نظم
تخمهای فتنه ها کاشته بود، آفت سرهای ایشان گشته بود
ولی هر گاه محض خاطر فیض [illegible] هر که مصداق سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ است

که رقم است آواز عدالتش در جهان * که معطر شد زمین و آسمان *
یعنی شاهنشاه زاده اعظم اجل اکرم روحی فداه و آن توسطات
بلا نهایات در حضور عدالت ظهور اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی
ارواحنا فداه فرمودند که پادشاهی کن ز بار رحمت نما * چونکه مرغی را نیاز آمد بهما *
پادشاهی کن ببخش ای کریم * ای رحیم ابن رحیم ابن رحیم *
عفو کن زین بندگان حق پرست * عفو تو از سخط تو اولیتر است *
معلوم شد که وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ علاج
این واقعه نمیشد * یستوجب العفو الجانی اذا اعترف * ثم انتهی عما
اتاه و اقترف * لقوله قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ
لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ ولی پس از قرائت کتاب مستطاب که مصداق
هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ بود در آن مجلس فیض و رحمت
تمام فرمایشات بندگان حجة الاسلام حجت شد بر تمام علمای اعلام

در کار

در کار حجة الاسلام که شیخ الطایفه و رئیس السلسله هستند تعیان تعلق جهود
سیر غیر را ابداعا کرده لیکن فرموده اند پس پس علما رحمهم الله با سلطنت و حکومت
خلاف رای رئیس علمای شریعت است که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و ناپسند خاطر مشوای ملت وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ
فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ بهمبر کسی را شفاعت کردن است * در بقای شرع
پیغمبر است * پس فرمایشاتی فرمودند لازم شد بعرض حضور مبارک برسانم *
و آن کلمات حکیمانه * و فرمایشات ملوکانه * و نصایح بود در جمیع آثار *
که از زبان گهربار * و بیان جواهر نثار فرموده اند * گر ز سر سخن بویی بری *
من سخن گویم چو زر جعفری * که مرا بخریده اند اهل جهان * گر همه عالم قلندرانند
تو ای فلان * لهذا این قلب دعاگویان و ضعف فدویان بنا بر مراتب زمان
و بیان حقیقت ترجمان * معروض حضور باهر النور اعلیحضرت صاحب العصر و الزمان *
میدارم * گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت او کافر است *
که خلاق جهان * و مصور بنی نوع انسان * نظام عالم را بر این دو سلسله

ارزنده کان مقرر و مقدر فرموده اوّل سلسلهٔ سلاطین حقه حق بن الله اعزّ
فی الارضین اند چه قدر علماء در زمان غیبت حجه برآنست سید المرسلین
افضل ما منّ الله علی عباده ملکٌ عادلٌ و عالمٌ عاقلٌ
پادشاهان مظهر شاهی حق ، عارفان مرآت آگاهی حق
که این سلسله وجودشان مایهٔ قوام عالم و عیش بنی آدم است اما تقدم
سلطنت تقدم داشته بحجهٔ آیه وافی هدایه **انی جاعلٌ فی الارض خلیفة**
و کریمه **یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس**
بالحق پس خلیفه خدا صاحب سکینه ، تا بود دلش را آینه و بدیع
د کالبد تن را آن روح دهند ، هرگاه روح نباشد عقل نخواهد بود
پس دولت و ملت اخوان توامان ، و رفیقان لا ینفک مانند
عقل با عقل و کرده ما شود ، نور افزون گشت ره پیدا شود
و در دین خاتم پیغمبران که هر وقتی بعد سلطنت و ملت در زمرهٔ حقیقیه
حقه با هم متحد باشند ، ظهور این نعمت و بروز این رحمت از زمرهٔ

سلطنت

سلطنت علیهٔ صفویه تا کنون که حد شباب دولت جلیلهٔ قاجاریه است
در ایران شایان گردیده و شکر گذاری این نعمت عظمی و عنایت کبری
بر عموم عباد و لاسیما علماء با تقوی و سداد واجب و لازم است
ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم شکر منعم واجب آمد در خرد
ورنه بگشاید در قهر ابد ، و از مراتب شکرگذاری دعا کردن و ثنا خواندن ملت
بدوام و قوام و استحکام دولت ، از جان عرش امین میکند روح الامین
چون دعای پادشاه دین و دولت میکنم ، و بدیهی است که ترویج شریعت و تقویت ملت
از دولت و سلطنت است ، و ترویج بجهت که این سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه از طریقهٔ حقهٔ جعفریه
نموده اند چون خورشید درخشان و ماه تابان است محتاج شرح و بیان نمیباشند **نظم**
هر که بچشم فکر که از غرض نگرش ، در هیچ ذره نیست که سری عجیب نیست
از عمارات مبارکات ، و از امارات خیرات است در ایران شایان گردیده تعمیر روضات
مطهرات ائمه اطهار و [illegible] مرصعه بجواهر و صنادیق مکلله و ایوانهای مذهبه و گنبدهای مفروش
بخشت طلا و [illegible] ساخته از نقره و [illegible] و زر و ایوانها و رواقها و صحنهای

در جهت اعلان شعائر اسلام و اعلای اعلام شریعت سید الانام و ترکیب بنا و ترتیب اعلام

و فقه که از جاه کرده و بنیاد آن مختص و مخصوص تعمیرات قباب ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

و مدارس و مساجد و معابد مؤمنین و تصنیف کتب و رسایل و تأیید علمای عاملین و ترویج

غزا و تأیید ملت بیضا و ترویج تعزیت داری جناب سید الشهدا و ترغیب خلق که مسکن داری

ان سوار و جنا فراه اظهر و شمس و این فرما لامس است آسمان در روز آن جرعه

آسمان در وجود آن زینت و پوشش و چون این سلطنت مخصوصه حقه را اینان از جهت حجة الله

علی العالمین است و علمای ملت هم نایب آن خلاصه آل طه و یس اند باید با یکدیگر

و متمم بعضی باشند که آن تفریق جان میتوان کرد چنانچه شریعت حضرت باری

قرین هم باشند چون ستاره سیاره شد قرین لا تفریق میان ایشان **سَنَشُدُّ**

عَضُدَكَ بِأَخِيكَ پس حال ملت و امور خلق از جهت آسمان

سپرده سلطنت عظیم است و حفظ و فروع و سنن شریعت سپرده ملت مقتضیات چنانچه سلطنت

سلطنت را در سپرده علماء مداخله و تصرف نمیشاید علما را هم لازم است در سپرده

مداخله و تصرف نبوده باشد **فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ**

چنانکه

چنانکه سلطنت را لازم است که علمای ملت را تقویت نماید و اعانت ملت را

هم لازم است که در بنیان قصر خورشید مظاهر سلطنت را رعایت فرمایند و از

چنانکه سلطنت را در کتب اربعه مبانی ملت تهذیب و استبصار و فقیه و کافی

مداخله و تصرفی نیست بر خلاف سلاطین خارجه باید مبانی ملت را هم

در ضبط مملکت و خزینه و لشکر و حکومت و دفترات مداخله نباشد که

فَكُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ چنانکه سلطنت در فتاوی علمای ملت

چون و چرائی نیست مبانی ملت را هم باید در احکام صادره از سلطنت کرد و لا

تسلطی نباشد **فَلَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ**

وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا چنانکه سلطنت را در اجازه دادن مجتهدین

بحث و ایرادی نیست امنای ملت را نیز در نصب حکام و ضباط نباید

و لعل باشد که **لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ** چنان مرآت حسن او

ف هر وجه فی کل ذات و چنانچه سلطنت هرگز عوام را

بر مبانی ملت ترجیح نداده و نشوراند علماء ملت هم باید این قاعده را

مرعی دارند و هر گز خود را از خیال امر غوغا و بلوا و خیالات بد جمهوریت دور نسازند
اجامره و اوباش و ارازل و قلاشش بنمایند که این نه مردان شتم اند بلکه
مرده مانند و کشته شهوت اند که **یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا**
جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا و بهایم بلا التفات خاطر خود شده مطاهر سلطان
زمان خود دیگر دند و ملاحظه کنند که اهل کفر و شرک سلاطین خود را در حضور
با اطاعت و حرمت دارند پس اهل ایمان خود را کمتر از آنها نشمارند
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ بیا بدور تو گردم تعصب از دیگران
و رضا جوئی عوام کالانعام را بر میل خاطر فیض ناطر سلطان زمان
خود مقدم ندارند تا هم عقاب جماعت یهود که **أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي**
هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ بوده باشند و سرور قلب مبارک
فرمانفرمای مملکت خود را به هوای نفس و خیالات فاسده افراط
و اشرار نفروشند هر که او را زان خرد از ان دهد کو هر لطف خیالی
بقرض نان دهد **وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ** باشند

وهر امید و تمنائی دارند از سلطان زمان خود داشته باشند که
أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ گفت الیس الله بکاف عبده
ا گر در بنده هر سو حیله جو و در جواب عوام که در مرحله امورات
سلطنتی و حکومتی از آنها تمنا نمایند بگویند آنچه از خلاق حق است
تعلیم سید انس و جان نحو که **رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ**
أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم و امر آنچه
که پس از ظهور غضب قهاری و بروز سطوت شهریاری مصداق
إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ
خواهد بود و پس از استماع ناله از آنه به توپ گویند **مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ**
کوس رحلت بکوفت دست حبیب ای دو چشمان وداع سر بکنید
ای کف دست و ساعد و بازو همه تودیع یکدیگر بکنید و پس از دیدن سیاهی لشکر
و قشون مصداق **فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ** دیده خواهد شد

و وقتی که ما صدق فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ رَبِّهِم بعمل آمد و پس از وقوع
واقعه اهل مملکت غبین شد و مردم آنجا خوار و بی‌آبرو ماندند و قریش که يُخْرِبُونَ
بُيُوتَهُم بِأَيْدِيهِم وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ و زبان حال عتیب بیتقاکی گویا که
فَهَل لَنَا مِن شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي
كُنَّا نَعْمَلُ و قهرمان سلطنت بدین کلام نغمه‌سرا که إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ
أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ قَدِيرًا

این جهان ویرانه شدی اندر زمان ؛ حرصها بیرون شدی از مردمان
و آنچه از مردم لئام از عوام کالانعام مشاهده و محسوس گشته در این مقام اظهار ارادت
و خلوص نیت و اعلام خود دارند كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ
بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ پس هر گاه در این مقام اعانت
شعار و نیت ما و ماهول بجهت آنها حاصل گردیده لکن کفر فرا رسیده و تا انکه کنند ما یکی گویند
ما در آسمان خدا را داریم و در زمین شما را او در کلم باشیکلام خبر از غضب قهار و سطوت جبار داده
که خداوند عالم در مقام عتاب بعیسی بن مریم پیغمبر فرماید أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ

تعجب است که بازای این کلام نافرجام بجهت آنها خدمات اکتساب می‌رسید
دام مکر و کمند تزویر بود ؛ طرفه خرگوشی که شیری را ربود ؛ دست یکدیگر را زیارت میکنند
از لبان هم بوسه غارت میکنند ؛ اما سه مقامی که عوام العلماء متوسل می‌شوند
آنها از عصای دست و مایه کسب خود می‌دانند که در جهان هیچ بهتر از زیارت
این سه را عین الیقین گشته است خود و زبان خلق را بر آن گشایند
که یکی حمل بر سفاهت است و دیگری حمل بر خبث باطن است ؛ و دیگری حمل بر عدم دیانت
هر کسی از ظن خود شد یار من ؛ وز درون من نجست اسرار من ؛ آن مقامات
این سه مقامست که در وقت گرانی جنس را التسعیری بقعه بقعه بجهت بیایند آن را
یا محض غضب خداوند سبحان که وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ
وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ اگر چه این گردش است و اگر گردآورده است
هر چه خواهد گو بکن محبوب ماست ؛ مردم عوام گویند این گرانی از حکام جرم
و ضباط ظلام است ؛ دیگر ملاحظه و تصور نمی‌نمایند که قلت غله و تسعیر آن نه از جهت انبار نمودن
محتکر است ؛ زیرا که گندم را نه شیطان بار است خلاق جهان میفرماید وَمَا أَنتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ

۷۶۷

حبس رحمت کی توان کردن بگو هفت دریا می نگنجد در سبو پس درگهی و گرانی
التجا بمخلوق بردن خالق آزردنست که يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا
يَضُرُّهُ وَمَا لَا يَنْفَعُهُ ذَٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ یاری از وی مجو از
زید و عمرو هستی از وی جو مجو از بانگ خر و اظهار کراهت از نشست قضا و ندی
نمودن که عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا
ما عیال حضرتیم و شیر خواره گفت الخلق عیال الله پس التجای عوام
و اجابت علمای اعلام درین مقام موجب حرمان از نعیم دارم و مایه هجوم غم که
إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا است ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز
چشم نرگس را ازین کرکس بدوز مقام دوم در التجای عوام بعلما بتجربه معروف و در زمان
حاکم است که وجود آقایان را واسطه این امر خطیر و ذنب کبیر گردانند
دین مرو گستاخ در دشت بلا هین مران کورانه اندر کربلا پس گمان کنند که
سلطان زمان بناله و فریاد و فغان از نظم و انتظام و صلاح دید مملکت خود
میکند نه کلا و حاشا قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد و حافظه نمیشند

که بلوا و فغان نتیجه اختلال مملکت سلطان موجب هزار بلاهای
ناگهان و خرابی چه قدر فتنه ها و کشف چه رازهای نهان میگردد
خیانتهای پنهان گشته آخر رسوائی که دزد خانگی را شحنه در بازار میگیرد
و هر گاه فریاد و فغان در نزد صاحب قدرت و شان پسندیده بود
خلاق جهان خلق را منع از آن نمیفرمود که ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ
خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ و ذکریا را مدح نمیفرمود که إِذْ نَادَىٰ
رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا پس عوام در هجوم عام هر گاه بدرگاه ملک علام
مینالند لازم است بمسجد روند نه تلگرافخانه و آهسته بنالند نه جهرا که
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ مراد خویش از درگاه کبریائی خواه هیچکس را هو
نا امید ازین درگاه نه و هر گاه بدربار سعد لتمدار حضرت ظل اللهی آستانه نشینند
ادْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ مِنْ أَسْبَابِهَا
لازم نیست از در عرض حاجت آینه نه از طریق حقیقت که إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ
مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم ز ما مدار دریغ از بهر آستان محروم

وباید غرض از راندن عرض حجت باشد والا از کلام حکمت قبح خلق آسمان
و زمین است که إِنَّ اللّٰهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ پس دعا بار دشود از زبان بی لب
آن دل که تشنه است نه از زبان و هر کاه بجود در کم ظالم نشینند و هر که بر ظلم نیز حق
مستحق عفو و ترحم نزد او نشوند اگر به پستی بجائی نرسند فریاد است اللّٰهمّ انّی
اعوذ بك من دعاءٍ لا يُسمع پس تعلیم شروع و کردار نا مشروع
هزار مفسده و وبال و باعث هزار خسران و نکالات است بسر کردن که علما علم
واقع میگردد و موجب غرور و عجب آنها میشود كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ
نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا گر همه علم عالمت شد بی عمل مدعی و کذابی
سیم از مقاماتی که عوام متحیر بعلما میشوند و با آنها پناه میبرند و واسطه قرار
وقتی است که مال کرانی از کسی خورده و بکفه باشند چون قضا آهنگ
روستانی شهری مهمات کرد و هر کاه علما در نتیجه آنها را حمایت
و رعایت کنند شرکت در عصیان و اعانت بر اثم و عدوان نموده
و حقیقت میفرماید وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ و از کفته خداوندی

که میفرماید

که میفرماید وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا مباش غره و غافل
بعلم خویش مدام که هیچکس نخورد قضای خدا بجان نیرزد پس بر هر عالم متقی
پرهیزکار تمسک شفقت علمیه و دلایل حسیه لازم و متحتم است که بمضمون
وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ از متابعت اراذل و اوباش و اشرار و فسق
همج رعاع و میلون من کل ریح و یتبعون کل ناعق میشنه خبر از ره و از ذکر ترکت
و از دهام آنها متعجب و عجب بفیتند كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ
أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ غیر تمام آمد مشتی نشنید بر تو تنجیده و
عاشق نیشد و چگونه عالم عاقل رضا جوئی چند نفر عوام جاهل را از رضای خاطر مبارک
سلطان مذهب جعفری که امروز نایب بحق حضرت حجة الله علی العالمین است مقدم میدارد
درست مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود
و در جواب عوام بگویند آنچه را فرمود امام زین العابدین علیه السلام بابی کوفی و رضینا
حکم ربه بر اساس الناس و ما علینا که نفس طاعت نفس شهوت پرست و هر اساس عیش قبله
دیگر است پس علما را لازم است که بهمان لذات معنویه علمیه که لیز اینها

الملوک من هذه اللذات. این چه کار است ای برون از وصف و حصر
کاندر او نه فرع میگنجد نه اصل، نی عبارت نی معانی نی بیان، نه حقایق نه
نه عیان. و درجات اخرویه که هر یک را از قلادهٔ نور بگردن اندازند
و شفاعت کبری آنها را در حق معتقدان از ارکان ملک قبول فرمایند اکتفا
و هر گاه لذات دنیا را هم طالب باشند بهمان مقامی که از علم آل محمد
یافته اند و بآن درجه هم مشغول و سرافراز گردیده اند که شهرت و عزت زیاده از
و آبا ایشان در حضور حکام و ضباط جرأت نشستن نمی نمودند و حالا از
برکات علم آل محمد ص در حضور مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه
می نشینند و سرافراز بخطاب جناب آقا و جناب شما التماس دعا و مفتخر
میگردند. باید کمال شکر را داشته باشند وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ چون سخن در وصف اینجا کشید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید. پس بر بنای شرع لازم است
که زمام مملکت و فرمانفرمائی رعیت را بدست آنکه حضرت

حجة

حجة الله او را منصب والای سلطنت و خلافت و حکمرانی کماینبغی است
واگذارند که عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ امروز در قلمرو دولت
دست تست. خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن. تو هم گردن از حکم او
میپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ. و خود را در امر سلطنت فضولی مکن
وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا اندرین ره گر خرد دره بینی ای فقیر
رازدار دین مباش. و هر گاه عوام کالانعام در بین مرام خلاف کلام
توسط جویند بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین فرار از اختیار نموده
وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا در گوشهٔ خلوت
اگر خلوت کدورت است بسیار به از خلطهٔ ابنای زمان است و هرگاه اختیار
بعضی از آنها رفتار و سلوکی که ایشان از سلاطین را با علما گذارد
منصرف کرده اند. اینجهان تن غلط انداز شد. خرم آنکو را که مشهود شده
و فرق زمان و سلطان و علمای گذشته را با خود و سلطان زمان خود
بمیزان انصاف سنجند که مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

صد هزاران اینچنین اشباه بین • فرق شان هفتاد ساله راه بین
و از سیم تلگراف • و عسکر بی گزاف و تفنگ های رتینی و توپ های اطریشی
و شیوه این قبیل گر بگویم این بیان افزون شود • خود جگر چه بود که کوهها خون شود
تفاوت را معلوم کنند • در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید • بر عقل و دانش او
خندند مرغ و ماهی • و خون خود و مسلمانان را بر انگیختن نمی‌شوند و از راه خصومت
مذهب و ملت را بر خود نگشاید • یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما
اخرج ابویکم من الجنة • پند موسی نشنوی شوخی کنی • خویش را بر تیغ
پولادی زنی • و حال آنکه در هیچ وقتی از اوقات و زمانی از ازمنه اعدا
و خصماء علما بکثرت عدت و شدت عداوت این زمان نبوده و هر گاه
پرستاری دولت و نگهداری سلطنت نشود تفرقه قلیله اعدای اهل سنتی
بطایفه‌های ضاله شد جمیع علما را در اندک ایام تمام نموده بقصد اق
یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم
محبوس شده • چه کین دارند مدام دیو و غول • چون سنان و شمر با آل رسول

و کمال بی

و کمال بی شعوریست • که با چنین قوه ضعیف و خصماء قوی عنیف
شخص چنین رکن شدید و حصن حدید للخصماء فیه بأس شدید
و عبارت از حمایت سلطان زمان باشد • در ادراکش خلل اندازد
و خطر خورشید مظاهر شأن شاه را و اخفای فره خود را سبب سازد
و کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را در رف اندازد و از شریعه
ان بطش ربک لشدید تغافل ورزد • گر حدیث تلخ میگویم ترا
ز تلخیها فرو شویم ترا • پس این مطلب نزد عقلاء و دانشمند و
زیرکان هوشمند بسی واضح است • که هر شهری از شش طایفه
خلق خالی نیست اول امرا و ملازمان دیوان دوم علما و اعیان
سوم تجار و اعیان چهارم کسبه و اصناف پنجم اجامره و اوباش
ششم گدایان و قلندران و هرگاه سلطنت یکطرف ایستد • بالفرض علما
در یکطرف آید ازین شش طایفه کدام یک تبعیت علما خواهند و یا مجتهد ایشان
از آنکه حق با طایفه سلطان است که نوکر دیوان از حق و مواجب خود نمیگذرند و میگویند

گر محیّر نکنندم بتعبیات که چه خواهی ه دوست را و همه نعمت فردوس شمارا

شما رهم که ز اهل و عیال روزگار نخود بمیگذرند و میگویند ما محب صادق

دلخسته ایم ه ازین عالم هستیم و بر بسته ایم کسبهم از دکان و شغل خود

دست بر نمیدارند که در توکل از سبب غافل شوند زیرا که الکاسب حبیب الله

علما و آقایان بتجربه آنچه میان ایشان از اختلاف و ما لا تعدّ و عداوت

کمترین خویشان بر شتی آن حسد ه آن حسد که گردن ابلیس زد

اگر اهانت کنند اعانت مینمایند پس جناب مولانا ماند باید شکسته

ارذل و اوباش و گدا و قلندرانش ه اذا سکب الدموع من خدود

تبیّن من بکی ممن تباکی ه که نه خانه دارند و نه مال نه زن و نه کس جز خالق دوستان

همه جو رغبت و جامه غیر بالنیه در دل آنها است طالب از اسیر شده گرگان شده در لباس شیخ شیوه

نه با خبر از دین و نه از ملت و آیین ه در فکر همان غوغا در بند ریا هوای آنانچه بگوید

ان الم قد صدا آمد پس از فراغت آنچه بدنامی و زحمت و صدمه و مشقت خیزد

فایده است حاصل این زراعت ه و محصول این بضاعت است

از قرآن

از قرآن مرد و زن زاید پسر ه از قران سنگ و آهن هم شرر

جمله این دانند اگر تو نگروی ه آنچه میکند ریش وزیری هر دو نی

وجه دویم فایده این بحث قلبش بخیالات واهیه مشغول ه مزاجش

بامراض مزمنه معلول ه زبانش در هر مقام کلیل ه و انقاصش در کلام قلیل

مرآت ضمیرش از کدورات مکدّر ه در هر شیء در نظرش خیالی مصوّر

در اطرافش هجوم طلبکار ه در انظارش عدم قدر و بهاء ه طرفه آنکه خلق از روی ناسزا

و نزد اعیان و اشراف مردود ه زبان خصم در حقش دراز ه دست تسلیم بر روی با

باز ه دوستانش محزون و غمناک ه و دشمنانش مسرور و فرحناک

حسود ابر او در تشفّی ه معاندان در شبه بر او ماتشّیه قلب بیکسش جا لاغم و غم انباشته

و گلشن خاطرش الوان خار فراوان پژمرده ه از غربت بذلت کشیده ه و از روز خجالت رسیده

داغ جمله معنی فی الارض خورده ه و نزد شیطان لباس صلاحش بیچکش ه از روی طمع ما

آواره و مرز و ز دیدار اقربا و خویشانش محروم ه رشته سلسله مرام ارام

گسسته ه و رونق بازار عیش در هم شکسته ه مایه ضرر و خسران بر عباد

و مصداق یفسدون فی الارض الفساد، باعث زیادتی غیبت و خصام
و علت خرابی ولایت، موجب سستی عقیده عوام، و مصداق کلام
شق عصای امت، و تخریب جاده شریعت، سد طرق خیرات
و زیاد شدن عوارض و صادرات، تلبیس ملابس سرشت، و تهتک ناموس قدرت
زیاد شدن اهل عشق، شماتت خصماء دین و دولت، پس لازم آدم را که از دیگران
ز ایشان پند گیرند، تا آنکه نه همه مرغ سوی دانه فرود آید چون دگر
مرغ بیند اندر بند، پند گیر از مصائب دیگران، تا نگیرند دیگران از تو پند

وَلَكِنْ لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ
يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ پس لازم است

که باختصار کوشیم و پرده بر این امر پوشیم، این سخن با شد
طویل و تو طول، زبده را گفتیم رها کردم فضول، لیک گر در ده
بگوشه یک کس است، های و هوئی که برآوردم بس است
و هرگاه کسی انکار مرتبه نماید پس از دیدن بحث و عیان، از جمله سفهای احمقان

خواهد بود

خواهد بود، در خور فهم عوام این گفته شد، از سخن باقی آن نهفته شد
این سخن از گوش هر باید شنود، گوش سر اینجا ندارد هیچ سود
گوش سر با جمله حیوان همدم است، گوش هر مخصوص نسل آدم است

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

داعی دولتخواه پس از اصغاء این کلمات حکمت آیات، در هر حرفش طومار
و در هر کلمه آتشکده از رسوم، و در هر سطرش شطری از حکمت، و در صفحه آش صحیفه از علوم
عروض و نغمات موزون، بلحن و بیان ذلیلم از جواب گنگ و لال و متحیر که این
رو انجمن عشیرت ان آمده از او و ان که گنگ خطاب یابد، و در علم اندک
بجا ماند که یا این فرمایشات را چه جواب، و در مقابل این خطابات چه ثواب
هر که از حق یابد او وحی و خطاب، هر چه فرماید بود عین صواب، بزبان عجز
بعرض حضور مبارک رسانیم، هر چند غرق بحر گناهیم ز رشحه ما آشنائی
غرق شدیم اهل رحیم، چون از زمان دولت خاقان جنت مکان
تا این عهد و اوان از کار گذاران و صاحب جنبشیان و شاهزادگان

کسیکه عروة الوثقی انجاح و وسیلهٔ کبرای فلاح دعوتش بر گردن
گردنکشان گرانبار نباشد و پیرویش بر رقبهٔ سرفرازان سبکبار آمده
و بیت الشرف ایالتش چون مسجد الحرام و ام القری مسجود ایرانیان و همواره
دار الامارهٔ خلافتش چون بیت عتیق و مسجد اقصی دار الامن جهانیان گ
الیه تشد الرحال و حوله تعتکف الرجال باشد فسلک منشئه الا
آفتاب برج سلطنت خاتم یمین خلافت الک ممالک مروت سلک
فتوت سباح لجهٔ معرفت سیاح عرصهٔ قدرت نقش نگین محمد شاه ظل الله
احدیت عطارد دیوان دهاء شمس ایوان ذکاء قرطهٔ گوش دانش
قرهٔ چشم بینش بهین در دریای شهریاری مهین گوهر صدف جهانداری
مخزن عواطف متواتره معدن عوارف متکاثره نقطهٔ دایرهٔ
کشورگشائی خط پرگار رفرفه نفرمائی ذخیرهٔ اسلاف گرامی خلف
سرمایهٔ زکاوت پیرایهٔ فراست تتمهٔ تمام خردمندی فریدهٔ قلادهٔ ارجمندی
قلب ملت را سکینه قالب ملت را طمانینه یوسف سیرت

سلیمان

سلیمان سریرت بوذرجمهر شیمت درویش خصلت ظهیر سریر سلطنت
درهٔ تاج خلافت ملکی التنسم قدسی التشیم نقی البشره محمود المعاشره
حسن الخلق کریم الاعراق عرضة العطایا ساحته مغرس الفقر مزیل
ملجاء الاحرار قادح زناد الاخیار معمر البلاد مخرب الفساد
ظلمات المحن مطفی شعلات الفتن از آن روزگار که جهان بتابش
آفتاب سلاطین قاجار روشن و گلزار ایران بریزش سحاب اقبال
خواقین ستوده آیین کامکار گلشن گشته چنین درهٔ بیضاء و گوهر
یکتا و فرد بی همتا از اصداف کار سلطنت بعرصهٔ شهود و ظهور نیامده
لو علمت فوق الخلافة رتبة تنال بجدٍ فی نحوه لنالها علی الدوام
خوان نعمت و سفرهٔ بی منت در تعزیهٔ سبط خاتم پیغمبران بر اصاغر و اکابر افطار
گسترده خوان او سراسر عالم گرفته بر سر خوانش خلایق در تکلف
و شهد بی نیش و طعام بی تشویش از حد و اندازه بیش که
مصداق وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا است

بر غنی و درویش، و بیگانه و خویش، و عالم و عامی، و عالی و دانی، و کسته
بخور نهیده، میخورند و هیچ کم نمیدارد آن، کیست ز محروم
ماند در جهان، سیر نوشی از طعام و نعمت حق، تا رود از بوم شکم
خوردی و رتق، گر سر هر موی من گردد زبان، شکرهای او نیاید در بیان

ورث الخلافة كابراً عن كابرٍ ما زاده الا لقاب معنى

ثانیاً و امروز در ممالک ایران از مملوک و مالک و ناجی و هالک
و مفلوک و صعلوک و ایتام و ارامل و ترک و تاجیک و دور
و نزدیک و حاضر و بادی و عالم و عامی چه در مرکز ادارات
و چه خارج از ادارات تنی بجای نمانده که اسمش در طومار جیره
خواران رقم نکرده و بالش در دفتر روزی بران بقلم نیاورده و بهره ور
از نعمت او خاص و عام سر بسر اند روزی وحوش و هوام مرغ و ماهی
قسمت خود میخورند، مور و مار از نعمت او میچرند، شاه صادق
و گواه لطف و بزرگان و صغار و ذیل لایح اوراق که بجیره خواری و انفاق نقود شمارات

و مصارف

و مصارف جیب مبارک فیما شده علاوه از عشر گرور بر دوام اعوام
على التوالي والدوام انعام عام و مبذول على الانام است که
وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ گفت پیغمبر که جاد فی السلف
بالعطیه من تیقّن بالخلف، پس صله یاران ره لازم شمار
هر که باشد گر پیاده ور سوار، ور عدو باشد همین احسان نکو
که باحسان بس عدو گشته است دوست، ور نگردد دوست کینش کم شود
زانکه احسان کینه را مرهم شود، همواره در قبض و بسط و رتق و فتق
و ضبط و ربط و تشیید اساطین دین و دولت و تمهید قواعد مرج ملک
و ملت اوقات مبارک مصروف داشته و پیوسته روزگار
خود را در حراست حدود و سدّ ثغور و رعایت نزدیک و دور
و دخالت در امور جمهور و کفالت حالات اناث و ذکور و عزل
و نصب ضباط و حکام و داد رسی قاطبه انام و نظم و ترتیب
و فوج و غلام مبذول داشته است، گفت خود خالی

خفیفه خرج و صاحب همتی ٭ مرغ جانها را چنان یکدل کنند ٭

که صف شان بی غش و بی خلل کنند ٭ هم سلیمان باشش اندر ربها ٭

که دهر صلح و نمانند جور را ٭ و بناهای رفیعه که از وصمت زوال

مصون باد ٭ باشد سد سکندری دعوی همسری کنند ٭ و عمارات

جدیده ٭ که از آفت عین الکمال مصون باد ٭ که از بنای هرمان

بی نیازی جوید بنا نهاده ٭ قدرتش هر کجا علم افراخت ٭ از عمارات

هر آنچه خواست بساخت ٭ شهر صفهان در هر گوشه اش

خانقاه جعد بود اکنون با ارم ذات العماد التی لم یخلق

مثلها فی البلاد سخن از برتری گوید ٭ و هوایش از رای حکیم خوشتر

خوشتر از طبله عطار ٭ و زمینش از فواید توجهات عمیمه همشان طلای ناب

ماؤها اجاج لا اعذب من ماء الزلال و فیها نواح بل

من سحر الحلال سار با بار کش زنسران فردوسی است صفهان

و در تخطیط دربهش ملک متین ٭ و بر بعث طاهره ٭ از لیقیا هر و مقصد

مجمع البحرین ٭ و مقطع النیرین از ظاهر معقه ٭ و در تعظیم انوف عیار رنجم که اسسه

فی الماء و انفه فی السماء سی بلیغ و معقه تا من و لبهای آن بنگ کند نقش خود

بن فتنه و شر کم کند ٭ و کلمات متکلات که لو قرئت علی الحجارة لانفجرت

و علی الکواکب لانتثرت

در تنظیم

در تنظیم امور مملکت شان از فرجه و بر قطر و قطاع هر بلده و شهر و مملکت از آفاق کلکم

و مبسوط الید گردید یذیع به الاقطار شرقا و غربا و تجری به ریحا

جنوبا و شمالا و اشهد بالله و کفی بالله شهیدا که با این عهد و زمان دولت در

ایران کسی یافت نشده در رافت و رحمت و شفقت و فتوت و غیرت و حسن احوال

و صدق مقال و پاس شریعت و خیرخواهی دولت و درستی ارادت و عقیدت

و ثبات عهد و میثاق و نیکی ذات و حسن اخلاق و اطفاء نایره فتن و ازاله هموم و غموم

هر چه بار زد بدان دلبران جمله را است روایت بر آن مانند حضرت سکندر اقدس

اشرف اسعد والا حضرت ظل السلطان روحی فداه باشد فراخس خداداد تو

چو شعر حافظ شیرازی انتخاب ندارد حالت کرایم اخلاق و مراحم اشفاق او

گویند که اینها درجه شان سلطنت مفروش کسی را به سایه اش ندید آفتاب روی

اگر چه جبال در درجات عقال مستفند بعضی را نمیتوان بالغیب ستود چون از

در بعض تعهد احکام مرام تمام آرام و قلب ایشان با طاعت رام گشته و فقره

دیدن و فهمیدن بگوید و ایمان آورد چون اهل صفهان تمام آزاد شدگان

حضرت ظل السلطان روحی فداه از دو نور عدل و جود و خلق نیک خلق او را

او مالک رقاب و رحی و وجود دیدن و رسیدن در خوف و هراس چون مرده

که پس از این قضیه هائله در عیش متفرق قدرت که طلبیده اهل اصفهان از

نیاز و مال را تقدیم حضور مبارک کردند سر اگر خواهد فدای مقدمش جان اگر گوید

نثارش کن شتاب زیرا که جان شان را آزاد کرده و مال ایشان را

حضرت بندگان والا است از هجوم خصم که اندیشه او و چه دریا به

جای دادو آنکه گردون برزمد ٭ خیمه قدرش فرازنه قباب ٭ یارب این حلت

ابد پاینده باد تا ظهور حق و تا یوم الحساب ٭ آنچه نوشتم مدالوان خلاف

ختم کلام والله اعلم بالصواب ٭

قصیدهٔ وحیدهٔ فریده در ستایش حضرت والا ظل السلطان روحنا فداه

ظل ظل الله باشد آفتاب ٭ گر تو خفاشی نهان شو در حجاب ٭

اسم مسعود و لقب ظل خود چه پس ٭ نی کم از مهر ای بی از روی رو متاب ٭

من بگویم شهنشاه است او ٭ لیک شاهنشه از او شد کامیاب ٭

مر مطیعش را تن روح روان ٭ مر حسودان را بدل تیر شهاب ٭

سر اگر خواهد فراز سعدش ٭ جان اگر جوید نثارش کن شتاب ٭

هر که او راع را آید بتعلل ٭ همچو شیطان باشد او مردود باب ٭

از هجوم خصم کی اندیشد او ٭ او چه دریا باشد و خصمش حباب ٭

نسبت جودش با تم با معن ٭ همچو رود نیل باشد با سراب ٭

جای دادو آنکه گردون برزمد ٭ خیمه قدرش فرازنه قباب ٭

از وفور عدل و جود خلق نیک ٭ خلق او را بنده او را کرده قاب ٭

اهل صفاهان که غرق نعمتند ٭ باشد از قهرش و تاثیر رکاب ٭

یارب این دولت ابد پاینده دار ٭ تا ظهور حق و تا یوم الحساب ٭

وعظ گردد قد عشقش باقی ٭ جز بمدح او ننوشتی کتاب ٭

تمام گشت ... [illegible] مبارک شهر ... [illegible]
در شهر ... ۱۳۰۶ در طهران الحقیر ... [illegible]
تحریر شد

هو الله

شرح حالات مرحوم ... حجة الاسلام ... اعلی الله مقامه ... [illegible]

عرض شعر در کمال اختصار ... اوقات شریفه ... [illegible]

حسنه ... حکم ... و آیات قرآنیه و نصایح لقمانیه و عبر و امثال ... [illegible]

بلا مثال ... قانون ... بلکه قوانینی ... در ابواب علم ... و وظایف ... [illegible]

دین مبین فی ابلغ البیان و احسن التقویم ... قوم ... و در عنوان کتب

تربیت ابواب ... خطاب ... فیا للعجب من لم یتأدب قبل الاب

کیف یتأدب بعد الثمانین ٭ ابعد الموت ینفعنا الطبیب ٭ وهی

یستطیق الصم اللبیب ٭ ... [illegible] ... عالم ... عالم ... عبارات ...

... [illegible] ... این ... عالم تجربت ٭ و با این ... [illegible]

... این حقیر ضعیف ٭ در این ضعف احوال ... [illegible] ... سفر ...

و سرانجام عاقبت ٭ ... عبارت ... زبان ... [illegible]

ابد الله ... و ... [illegible] ... و ... چگونه چنین ... [illegible]

روز بروز ... [illegible] ... رافت ٭ و مرحمت ٭ و عدل و نصفت ٭ و ...

و عطا ٭ و سخا ٭ و عفو ٭ و صفح ... [illegible] ... صورت ... [illegible]

و جلوه ... و ما هذا الا من فضل الله الملک الاکبر ... [illegible]

... [illegible] ... والد ... کلام

کالشمس فی رابعة النهار ٭ و مذکور ... [illegible]

الاطوار ... [illegible] ... العلمین ... الاسلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صلوات الله علیهم اجمعین ... [illegible]

تمام ... افرهه ... فانا بهذا ... [illegible]

احسان ... دولت ... جهان ... [illegible]

... [illegible]

والحمد ... [illegible]

... [illegible]

در توحید باری تعالی و نعت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم

بسم الله تعالی شانه العزیز

اول نامه ام سپاس خداست * جز خداوند بر کسی نه سزاست
آفریننده خواص و عوام * ره نماینده بر حلال و حرام
امر فرمود بر نکاح و مهور * نهی فرمود از سفاح و فجور
بعد حمد و ثنا و نعت و صفات * بر محمد و آل او صلوات
سر این داستان نه معلوم است * مستمع را نخوانده مفهوم است
رمز این دایرات تو بر تو * در این صفحه بینی از هر سو
داند آن کس که کهتر و مهتر * آسمانی بود پر از اختر
بانی او خیال بکر من است * جمله در شیرکان فکر من است
نه بمن از کسی اشاره شده * این مضامین نه استعاره شده
با بزرگان شهر خود زین پیش * گفته ام من همیشه قصهٔ خویش
چون مرا امر خیر پیش آمد * هر کسی همتی بفرماید
کند از لطف خویشتن کمکی * بکشد نامه اش من نمکی

همه دادند وعده های گزاف * هیچیک نیست شد وعده خلاف
این اعانت به بنده فرض همه است * مستحب است لیک قرض همه است
دارم امید بنده بر درویش * نرساند کسی ز قسمت خویش
هر که ما را کند ز خود دلشاد * کردگارش همیشه شاد کناد

آغاز داستان طلب عجوزهٔ دلاله بجهت تحصیل وجه با چند

چون خیال زنم بسر افتاد * در همه شهر این خبر افتاد
یافت شهرت بهر محله و سوق * کو نه این قصه را کسی زد بوق
کار از دست عمه و خاله * رفت و محتاج شد بدلاله
طلبیدم عجوزهٔ دانا * مادر دهر و خواهر دنیا
نیش او فتاده بر سر لب * داشت مثقال یال غیر از شب
رند و مکاره و لقا به * بود با زور کار همتا به
گفتمش هر زمان سخن کردی * زهره را از سپهر آوردی
چون رسیدی بدشت بهر خوشی * گفتمش هر که بود می نکبتی
بود معروف خویش و بیگانه * محرم هر سرا و هر خانه

چون بیاید مرا ز شوق به پیش ٭ فاش گفتم با و حکایت خویش

دادمش وعده‌های بی پایان ٭ تا رهد همچو کار دانایان

جستجوئی کند بهر وادی ٭ بخیال زری و بیتابی

دختری آورد ظریف و چابک ٭ خوب و خوش آب و رنگ و شوخ و قشنگ

جعد گیسوی و یاسمین اندام ٭ غنچه آسا لبش به کرشمه آرام

باشد اندر پی جمال بتان ٭ زانکه مال از نسب نکو و بال

لقمه بی سر و صدا باشد ٭ خوبرو باشد و گدا باشد

در تکلم شکر بیامیزد ٭ در تبسم گهر فرو ریزد

در او در نشفته باشد کس ٭ دامنش ناکشیده دست هوس

سفت باشد ترنج پستانش ٭ ره نه پیموده کس به بستانش

دست کس نارسیده بر ساقش ٭ نه بیک لاق و نه نقلاقش

تربیت یافته به سیر و سلوک ٭ لذتی بستر فراش ملوک

در لوندی یگانه آفاق ٭ در قشنگ و دلربایی طاق

گر ز خانه برون رود صد بیل ٭ جز بشوهر بکس نگیرد میل

نه که اورش

نه که بر روش با زنک بنهد ٭ یک غمز صد بدیگران بدهد

دل چو چشمش ز هر جهت باشد سیر ٭ هم قناعت کند بنان و پنیر

شاد باشد برخت گر باشی ٭ که بود در زیر او ز عباسی

نه که خواهد لباسهای حریر ٭ اطلس شام و ترمه کشمیر

نه که خواهد طعام رنگارنگ ٭ چون نشد هضم نماید جنگ

نه که هر شب مرا بخویش کشد ٭ نه شده از قوه ام خودی شکسته

گر که عمری بوم ز غم بغم ٭ بعد وقت گذشته ستر روز و شبم

لیک شهوت نه آنقدر دارم ٭ که چنان مرغ تخم بگذارم

نالک و ماهی اگر دهد امکان ٭ میتوانم کشیش تنبان

نه که هر شب بگیرمش بغب ٭ که بهم پیچمش ز نم گهی تغب

یا به ناچار هر شبش در بر ٭ بکشم باشمش بیک بستر

پای او را بپای خود بندم ٭ او بگوید ابهی و من خندم

سخنان زنانه را شنوم ٭ بخیال و بمیل او گردم

من برقصم چو او زند هر ساز ٭ من سراپا نیاز و او همه ناز

ریش را بایدم بتش داد ٭ بنده باشم عروس و او داماد

یا شود پی صلاح فرشم ٭ میهمان عشیره و اقوام

فرش پایم بکاشانه فانم نیست ٭ بکجا رفته نزد فلانه [illegible]

بچه‌ای ای بله کجاست ننه ٭ رفته لابد پیش پیره زنه

بهر چه بهر خود دعا گیرد ٭ زانکه هر سال کودکش میرد

یا چرا پایم بکاشانه باصد شیون ٭ رفته خانم شب هزاره حسین

یا که از دیده چون شوم غایب ٭ رفته خانم بتکیه نایب

یا در خویش را کند کشاخ ٭ بچه‌اش که کند شود گستاخ

کم چه بیند همی بضاعت من ٭ روی گرداند از اطاعت من

یا چه عزم سفر کند سالی ٭ خانه از خویشتن کند خالی

من چه برگشتم از سفر بلخی ٭ او همان دم رسد کند [illegible]

گویمش خانما کجا بودی ٭ گویدم که حضور بانو زودی

یا که نسوان شهر را هر روز ٭ طلبد نزد خویشتن دلسوز

این که بعد این زن فلانه گریست ٭ وانکه از این مرا عموی قریبست

وان یکی

وان یکی آن زن رفیق شصت است ٭ در فرستاده بعد کاشانه ماست

آن یکی کیست آن فلان ده آیست ٭ وانکه کلفتی از شمسیه است

آن یکی کیست جده پدریست ٭ وانکه یار روز در بدریست

آن یکی کیست فال گیرنده ٭ وانکه کیست فال گوینده

کیست این قحبه که شب مانده ٭ آن بمن عقد خواهری خوانده

باید آندم بناظر یک فرج ٭ هر چه را جمع کرده سازم خرج

من چه پیوسته مفلس و بی‌چیز ٭ مبتلای کنیز ناپرهیز

چکنم از زمان چه چاره کنم ٭ باید از غصه جامه پاره کنم

یا که مهمانی آورم خانه ٭ لند لندی کند عجیبانه

بر دو گوشه عبوس کند ٭ رخ خود همچو سندروس کند

یا شبی را که میهمان باشم ٭ صبح بایست در فغان باشم

در فراق شب کجا ماندی ٭ شهوت خویش را کجا راندی

من بسوگند هی کنم انکار ٭ او بکف رخود کند اصرار

طبع من خود بهست سودائی ٭ گشته آخر عیار رسوائی

فحش کرد دیدار بچوب و چماق ٭ شوهر اظهار در دستان طلاق
هر دو از هم ملول و نارضی ٭ گشته عرض بحضور قاضی
ماه در جهل او قامته چو خر ٭ قاضی بینوا از ما خر تر
وقت دعوا که نیست غیر خدا ٭ بکر دگر چه شد البته صدا
خواهد او چون زن بپیش شوهر ٭ تا که بعیم هر دو مان واحد
شوهر بنده ریش کنده بود ٭ او بکف گیسوان کنده بود
عاقبت چون شوهر نالع بود ٭ بکذبو از مقام قال قیل
داستان طلاق پیش آید ٭ لوئی صداق بنماید
بنده را خود نگفت وارونه ٭ نیست بیچو بهشت طاحونه
باید آرم نمایم استشهاد ٭ صد با فلاکس دارم استعداد
والحاصل چونکه خسته شد از کار ٭ باز آید بنجا نرخ زار زار
بازم اندر فراش در چسبید ٭ همچو کنه پنج ریش هم چسبید
کار ما مستدام این باشد ٭ که بر ریشم رید که رشته

مهلت خواستن که این کار صبر دارد و رفتن بتجسس وکیلی

چون بدلاله

چون بدلاله گفتم این احوال ٭ گشت واقف ز کمال احوال
ز جگر بر کشید آهی سرد ٭ گفت دانستم این چه باید کرد
صبر بایست اینجا مطلب را ٭ دید بایست کید و قابله را
پانزده روز مهلت ار دهیم ٭ بار منت بدوش می بنهیم
را دهش از ره وفا مهلت ٭ آنچه تعیین نمود بر مدت
رفت با چادر و حیله گری ٭ همچنان دیو بر خیال پری
چون بسر رفت مدت موعود ٭ آمد از در بطالع مسعود

آمدن دلاله بعد از انقضاء مدت مهلت و مژده آوردن

تبسم لبان و خنده کنان ٭ پای کوبان ز شوق و دست زنان
گفت ای بنده مژده خدا با تست ٭ یافتم آنچه را دلت میخواست
کرده ام هر محله را غربال ٭ شهر را زیر پای خود پامال
تن بسیار نفس به تنگ آمد ٭ تا که مقصود من بچنگ آمد
بفلان خانه دختری دیدم ٭ چونکه دیدم بدل پسندیدم
نتوانم کنم شرح پریش ٭ بفلک ماه گشته شیر شش

گل به پیش رخش نزاد و آب ٭ چشم انجم ازو نگیرد خواب

دست نقاش تا قلم برداشت ٭ صورتی همچو صورتش نگذاشت

چون بدیدش بیقرار شدم ٭ از برای تو خواستگار شدم

دیدم از جان و دل عزیزترش ٭ قرة العین مادر و پدرش

چون مرا خواستگار او دیدند ٭ شرح حال ترا بپرسیدند

پرسیدن کسان دختر که داماد را چه حرفه است

هر فلانی چه کاره بوده است ٭ دلقش ابریشم است یا نمد است

بجهان صاحب چه پیشه بود ٭ شاخه اش از کدام ریشه بود

از عجم یا ز فرقه عرب است ٭ در فراشش سنت یا غرب است

نوجوان است یا کهنسال است ٭ مالدار است یا که پامال است

معصیت کار یا که متقی است ٭ پیش خوان سعید یا شقی است

حضرتش کرد است یا ترک است ٭ بر سر او عمامه یا برک است

مستمری خور است یا ملت ٭ راست ره میرود و یا ذلات

بجهان از چه ره معاش کند ٭ از چه تحصیل نان و آش کند

الکر

بر کسی بنده است یا آزاد ٭ مردم بصره است یا بغداد

روضه خوان گشته یا بعد واعظ ٭ بزبان لال یا بعد لفظ

نان فروش است یا بعد بقال ٭ شانه بین است یا بعد رمال

سر بزیر است و محرم همه جاست ٭ یا که جعفر مآب فضول لاست

اکل و شرب وی از نواله کیست ٭ کار و تقلیدش از رساله کیست

صاحب شغل یا که بیکار است ٭ زاهد مایوس یا که بیعار است

با بزرگان جلیس یا که خزی است ٭ یا لحاف دکان گله پریست

جواب خادم دختر دلاله و معرفی غولی که خدا این بنده را

چون نمودند از من استفسار ٭ لب گشودم همی پی گفتار

گفتم او نه عجم نه از عرب است ٭ منبع فضل و مخزن ادب است

شاعری ماهر و زبردست است ٭ که عطارد به پیش او پست است

در فن نظم و نثر استاد است ٭ عهد را صاحب ابن عباد است

قاآنی قول تازی دری است ٭ عصر خود را لبیب و انوری است

منطق و نحو و صرف میداند ٭ فقه و حکمت حاشیه میخواند

نکته‌دان رموز کافیه است ٭ با خبر از عروض و قافیه است

در بدیع و بیان و در مُسند ٭ بنشیند با دلیل مسند

نظم ارجوزهٔ ابن مالک ٭ گفته در نحو او نحو مالک

در قوانین و معرب و مبنی ٭ خوانده سیبویه را یا بُنَیّ

هرچه ارباب حکمت‌اند و کلام ٭ ایستاده بخدمتش بسلام

سعد و نحس و مدار افلاک ٭ فهم کرده بقوّهٔ ادراک

فکرتش از هندسه خبردار است ٭ متصف در حساب و در کار است

هرچه تاریخ یا که خود قصص است ٭ سینه‌اش را چه مرغ در قفس است

از مثلهای تازی و عجمی ٭ هیچ نگذاشته بخویش کمی

هزل از گفتگوش دیده نشد ٭ مصرعی هجو از او شنیده نشد

گرچه قادر بود بهجا گه ٭ نپسندیده طبعش از به که

اغلب از طبعش آورد اشعار ٭ منقبت بر ائمهٔ اطهار

راه پوینده طریق هُدی است ٭ مرثیت خوان سید الشهدا است

راه پیمای شرع احمدی است ٭ جعفری مذهب و محمّدی است صح

اعلم از شیخ

اعلم از شیخ چون نه معلوم کیست ٭ زان مقلّد بشیخ مرحوم است

دم بدم همنشین اعیان است ٭ روز تا شب ندیم ارکان است

سوی هر مجلسی چه رو آرد ٭ هرکس حرمتش نگه دارد

خلق مایل همه بصحبت او ٭ هم زبان می‌کشند منّت او

مرجع کوی اعاظم شهر است ٭ در بدیهه یگانهٔ دهر است

سروری می‌دهند اعیانش ٭ هم خورش می‌نهند هم نانش

خلق را همچو خلق مطلوب است ٭ بر خلایق قلوب محبوب است

معتدل قامتست و شانه فراخ ٭ بادیش هم کلاه و هم یاباخ

لیک اکنون بسر نهاده کلاه ٭ هست چون ماه چینی پین اتّه

خوش لب و خوش دماغ و خوش دهن است ٭ چکه و قرقره است و خوش سخن است

سره بهر و ابروان قوسی ٭ جبهه جلدی و چهره فردوسی

موی مشکین و روی گندم گون ٭ یار میداد بهر گندم گون

چشمهاش همیشه مکحول است ٭ ریش دارد و لیک مقبول است

است شاهد بپاکی گردن او ٭ بر دوام جماع کردن او

دست را مقصد خضاب کند ٭ زلف آلوده گلاب کند

دائماً خوش لباس میگردد ٭ با بزرگان انیس میگردد

از برشها دلش که خواسته است ٭ میل او بر لباس آراسته است

چون عذارش ز زرد او سفید ٭ خوابگاهش بود بی پیه بید

دوش دارد رقوه باید عبا ٭ جبه هم گر رسد ندارد ابا

نسخ و تعلیق را نداند خوش ٭ رسم تحریر او بود دلکش

منشی خوب و صاحب ادب است ٭ هم بود میرزا و هم ملاست

زیرک فطرت همیشه در ربود ٭ نور محض است و محض نور بود

چونکه مشهور اهل دل گشت ٭ دامن او ز هر گنه پاک است

هست معروف در کمال و جمال ٭ بنده را ناگشوده جز کلال

در همه کار هست نرم و حلیم ٭ نتوان خوردنش چه آش حلیم

شهره اندر تمام آفاق است ٭ خانه او مثل یکلاق است

عبد مفلوک و بنده راجی ٭ نصرالله تخلصش ناجی

کرده یک عیب مرور اندام ٭ در بود مبتلا بطول کلام

بعد مدت

رفتن دلاله نزد کسان دختر و مطالبه جواب نمودن

بعد مدت که در نقاب شدم ٭ نزد ایشان پی جواب شدم

چون نشستم مرا ادب کردند ٭ آب و غلیان شربت آوردند

گشت معلوم من ز شیرینی ٭ که تو دیدار را نگفتم ببینی

چونکه شیرینی آن زمان شد صرف ٭ من در انداختم ز قسمت حرف

کار زوشان چه قدر و پایه بود ٭ هم طمعشان چه حد و پایه بود

سخت باشد کمانشان یا سست ٭ کند باشد سمندشان یا چست

میتوانم بزیر بار روم ٭ یا که باید ز زیر بار رهم

شد ز هر جانبی سخن آغاز ٭ همی ز خلص ناز ایشان ناز

رفت چندان نمط سؤال و جواب ٭ نقد و جنس و مهر را کردند حساب

چون کمر بسته بودم اندر کار ٭ کردمی هر دمی بخود اظهار

روز را باید ار که شام کنم ٭ بر نخیزم مگر تمام کنم

عاقبت بعد گفتگوی طویل ٭ کار ما ختم شد بدین تفصیل

قرار داد صداق از نقد و جنس وغیره

مهر او مهر سنت نبوی است ٭ هم مقرر بشرع مصطفوی است

پنج دست از حریر رخت تمام ٭ ما بقی والسلام والاکرام
گفتم این نسیه است نقد چه شد ٭ نقد و جنس از برای عقد چه شد
حلقه خاتمش دو سه بقیاس ٭ یک ز یاقوت و دیگری الماس
روی هم هست گوشواره و گوش ٭ تا که زن تخت گذاری تو گوش
یک عدد آینه باید سنگ ٭ صاف و براق و بی‌سیاهی و زنگ
شال کشمیر هم دو طاقه بود ٭ دو از او کار ماه آفاقه بود
رخت تن هم دو از ده دست است ٭ نیمی اعلا و نیمه پست است
وجه حمام پنج تومان است ٭ شانه و کفش هم فراوان است
روز میعاد عقد بستن یار ٭ باید از آن طرف شود اخبار
چونکه بر دستشان رسید اسباب ٭ آنچه تفصیل دادم از هر باب
بعد از آن مجلس خوب چینی ٭ حلوا از قند و پر ز شیرینی
کاسه‌های نبات و قند فرنگ ٭ داد باید بمردمان زرنگ
میهمانان باختیار تو نیست ٭ باید آنها طلب کنند دو بیست
علمای که عقد را بندند ٭ باید گویم دو در عقد چندند

دو نفر

دو نفر از معارف معقول ٭ یک به ایجاب و دیگری بقبول
اندر آن ذم دو شرف است بکار ٭ گو همیت بهر صیغه آنم مقدار
که بزیر زبان عروس نهند ٭ تا بگفتار تو لسان بدهند
اند با تو را اخراج سور ٭ دو موسیقی بکار ضرور

دستور العمل دادن ولائم جهت لیالی سور را

کمتر از چهار شب نمیشه نی ٭ سفره چینی و مجلس آرائی
شب نفر خود بس است مهمانش ٭ زانکه قابل نبود بیوانش
یکشب اهل محله و تجار ٭ شب دیگر ز اراذل و فجار
شب سیم تمام طلاب اند ٭ وقت خوردن تمام قلاب‌اند
شب چهارم تمام درویشان ٭ پاره از اقارب و خویشان
پانزده جو آنچه هر شبی کافی است ٭ عوج در مجلس ار بود وافی است
آشپز باشد اوستاد علی ٭ نیستش هیچ دزدی و دغلی
روضه خوان گر دو سه در است نبود ٭ حاجی ملا علی بگفت نبود
ذاکری ما ز اجواد هشیار است ٭ که ز موسیقی او خبردار است

میهمانان همه در آخر شب ۞ از کف لیف شاق در تعبند ۞
زانکه باید پی عروس روند ۞ چه مسلمان چه گبک روس روند ۞
ناله کوس و ولوله شیپور ۞ نغمه زوبر بط و طنبور ۞
دود باروط و شعله مشعل ۞ اندران شب رود بچرخ زحل ۞
هی تو فریاد زن غنا شنید ۞ بچها اشهد رصد اشنید ۞
تیز خواهند داد بر سمنت ۞ پرچه گوئی زنند بر دهنت ۞
بانگ تصنیف تا بگوش رود ۞ کرپائی بزم من چه شود ۞
قحبه هائی که اندرون رسته ۞ همه از آب گیر سرمشته ۞
آن گروه دستان وو ان مردان ۞ یکدو ساعت شوند سرگردان ۞
تا که مقصود را برون آرند ۞ بعمار [illegible] دسته بگذارند ۞
ساز رحلت زنند و آرندش ۞ دست بر دست تو گذارندش ۞
باز گردند جمله منزل خویش ۞ تو بمانی و یار پر تشویش ۞
مبلغی نیز رونما باید ۞ تا بتو یار روی بنماید ۞
تو عمل را همی کنی تازه ۞ بنده [illegible] در بخیازه ۞

[illegible]

چونکه وقت طلوع فجر شود ۞ [illegible]ان و مزد او شود ۞
[illegible] ۞ تو ز خیان مرا کنی دلشاد ۞
[illegible] ۞ من همی گویمت مبارکباد ۞

[illegible]

٥٣٢

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیوان افصح الشعراء و املح العرفاء مرحوم ملا صادق ملازم جناب [illegible]

اعلی الله مقامه و جعل الجنة مثواه

هزار سال بود در خیال آن پسرم
چنان خیال که از حال خویش بیخبرم
براه عشق تو بیعارتر ز لنگه درم
اگرچه خورد کنی زیر تیشه و تبرم
صدا جرینگ جرینگ پنجره یارم
دارد خوشی صدای جرینگ جرینگ زرم
من احتیاج ندارم بنور شمع و چراغ
شبی که در بر آن جبهه چنان قمرم
جمیع کوه و کمر سیل اشک من گیرد
دمی که حرف ز دوری میان آن کفلم

از آن روز

از آن روز که فهمیده‌ام رقیبی هست
هزار کنج بجویم هنوز خون جگرم
همین که یار بتو مکتبش تجائی بخواند
برقص آیم بر معربات زیر زبرم
اگر تو از لج من با رقیب میجوشی
برو بجوش پدر سگ بنابه‌های خرم
چه تلخی است بگوشت لگار جان عزیز
بچشم صاحب ادراک هست چون شکرم
ز کله ورنا لونم قوچهای جنگی را
چه یار دست بلند کرد و زد بتوی سرم
هزار شبی که سوم شیطنی بیاد نگار
هزار زن نتوانند کشند خشک و ترم
شبی که سر بنهم روی پشتی پر یار
من از خوشی چه ملک بر فلک همی بپرم

بدل چه چنگ که زند آن بچه عرب سنّی
پری بالطبع نباشد تنفّر از عمرم
میباست سر ماه یخچال نوکری نکنیند
باه سرد فراقی که هست در سحرم
از این سوز که نهادی به پیریم تو رقیب
خدا برون نکند پیری تو چون فنرم
اگر که یار گذارد کنم تو لا مالی
بسختی قلم پای عوج شد ذکرم
هزار تا چه زر با هزار تا چه سیم
رواست من بتکلّف بر آن لب ببرم
نگار من این روز گذشته است یک پسری
بموی آن می لرزد هزار چون پدرم
از آن روز که دیدم خمار چشم تو را
تا یوم ینفخ فی الصّور من یک و بکرم

عشق

ز عشق موشای تو موش و گربه یارم
بشب گربه سکین بیخوام موش بخورم
چه خربزه طالبی روبه بند ده شمشیر
که پوسته هندونه گوی او بود سپرم
ز بیم آهوی چشمش صادق ملا حبیب
تو تنبانم میشاشم اگرچه شیر نرم

و له رحمة الله علیه

تا گرفتم یار را احوال من شنگولی است
فی غلط گفتم که هم شنگول و هم منگولی است
شلّه دلدار نزد من بود به ماش پلو
ماش پلو دیگران در نزد من چون شولی است
هر که گوید منع عشق روی آن شیرین پسر
یا خرس یا گوسفند یا که او کاکولی است

یار من طفل است و محجوب و فقیر و بی زبان
ظلم او از بهر من شمر و سنان و خولی است
یار من این روزها عین شباب و شهوت است
بار در سیمای او صد میرزا صفی معقولی است
بعد وصف آن سرینهای لطیف یار من
کس نگوید خربزه گرکاب و سین ماکولی است
اعتنائی من ندارم زلف مشکین پری
تا مه بازار مرغم مرغ او کاکولی است
تا گرفتم زلف تو از هر طرف بادم دهد
آنچنان بادی که گویا زلف تو چنجولی است
زین سپس پالان درویشان نهم در آفتاب
تا سرین کاکای دلدار من کشکولی است
صادق ملا رجب از جور یاران او نمرد
لیک میمیرد اگر این حالت بی پولی است

و له ایضاً ستر عیوبه

روح عمر شاد بکردم دیشب
از سر این بچه قد یک وجب
خایه دلدار بود چون عنب
بلبلیش هست لبان رطب
از خط لا آغلد معلم بهتر است
شیرینی آن پسر میم لب
ماچ بده و ماچ بده و ماچ بده
جان طلب و جان طلب و جان طلب
خربزه ها شکل سرین یافته است
کالو را اگنبید از قصب
در بر معقولی دلدار من
میرزا صفی نواب بود بی ادب

خرق بچه از سر او رفع شد
تا بچه گردید حسین عرب

در بر آئینه روش بود
سنگ سیاه آئینه های حلب

هرکه به چینی ز آب و گل خلق شد
ما شده ایم خلق ز لهو و لعب

کاش خداوند رقیب مرا
جای فرستد که بود بولهب

بردن اسم تو مینجاد صد وضو
چون به پیمبر برسانی نسب

سنگه به پیغمبری برات میبرم
وای بر احوال جوان عرب

سگیه در ربسته سر باش است
دار چینی علو کنید جا جلب

چلقوزی مرغ مه بازار مرغ
به ز تریاک نما شیم حب

کار جوانی و عملهای عشق
لمحهٔ مکدر بنفیه عقب

آن ام و اب این ولد پرورید
ما چه کنید کس که آن ام و اب

عشق تو عشقی است که دارد جنون
مهر تو مهریست که دارد لعب

کوه صفه را یار کفت ذرع کن
۱۰۰ ذرع نداشتیم نکردیم وجب

من ننوشتم بدر خانه اش
حرزه صادق ملا رجب

ولهٔ فی ذکر المعشوق

بخشم شرابم چه حل حباب نشیند
بدل زاهدان تند قلقل نشیند

هزار دست رقص این دل خم کند
بهر جا که آن بچه خوشکل نشیند

بهر دردی بزرگ است برا کوچه ما
اگر یار آنی بمنزل نشیند

برقیب جاکش یارم دل دهد
هزار بار غم روی اهدل نشیند

بدریا محبت هر آنکس نشست
محال است دیگر بساحل نشیند

اگر سحر چشمش سر و پا شود
پیش پاش هر سحر بابل نشیند

اگر اسب عاشق نشه در بهار
بنشیار خری است در کل نشیند

کرین

سرین تم نیم دقیقه لب باید
اگر رو درشکه‌چی محمل نشیند

درشکه بتعظیم پا لکی شود
اگر آن پسر سوی محمل نشیند

اگر پی تو شیر و شکر سر کشم
همانا بدل زهر قاتل نشیند

عاروق آن پسر کز ترب و ترش
نگو میتواند جا بو دل نشیند

رقیب نثر لی مژه قوسلی
برخان همچون لکلک نشیند

صادق ملا رجب این ریش سفید
بدبنه بچه همچو شکگل نشیند

ولِه رحمة الله علیه

علم تسخیر اگر در کف و چنگال آید
بچه دست بیارم که ششم حال آید

همچو چون تو روم گر بسوی باغ بهشت
وان بهشت در نظرم باغ سینه حال آید

با علامت یار من وقتی رقیب سینه زند
خون از دیدهٔ من چون رگ قیفال آید

همین گفتم شب و روز یکماه ماه روزه
چهار باغ میروم از اول شوال آید

ای صبا رو بر آن خسرو شیرین حرکات
گو بیا تا بر ما عمر و زر و مال آید

با همین ریش سفیدیم رطب سرخ خورم
فی صحه آنکه که چاقالب ادام فال آید

با ریش سرخ بجوانم رو بچه ریش حنیخیرات
نظر خرص خیلی بد افعال آید

در و دیوار سرایم وشان ضعف زده
آن پسر از طرف پیچی حال آید

چشم ابروت وقتی بنا جنگ کند
میکشد در بر او صد پسر زال آید

سه دقیقه بر من آن پسر از غایب شده
بسوی دیدهٔ من سیصد و سی سال آید

از ترکمان کپه روی رقیب زشت تر است
چه ترکمان که از زور بیچ اهمال آید

با ریمها یا رقیب وقتی ره بر سر پ
همین از دیدهٔ من سیلاب آل آید

بچه بازی میکنم همچی که قال چاق نشود
که با ریش سرخ بدش همچی بیرم قال آید

گشنگی مرده هاج لب یارم اگر ام
همچو باران برام ابیر یال آید

دست دارم بر سرین آن پسر قد چه الف
ما را پس کوند و مانند یکی دال آید

تا ده تا کوله شلمان بوا زدستم رفت
گوئیا بر دل من گولی شمشال آید

رخ خورشید من گر زور نشد رخ بنماد
گر همه شب صدای عوعوی شغال آید

صادق ملا رجب بعد سرین ریسرین
نظرش کون خیک عباسی بقال آید

وله فی الشکایة

دل من دست آن بچه چه توپ کاشی ورم دارد
چه کون کون آنغیم خمره ها فی محترم دارد

جمیع قمری و شلغم بزیر دست و پا چل شد
سرین ها ز هر روزی که دعوا با کلم دارد

گردد

سرور اندر دلم آید هجوم از راه و برون میرود
کسی گفت ما در زرائی تو و من روی سم دارد

تو دالان تاریکی هر روز کن اخ و تف ها لی دارم
براه اخ و تف میدم جهان هر چه درم دارد

تا ماه ترک چشم من برفته در عربستان
هزاران رشکها اندر دل ملک عجم دارد

ذکر من در این روز ما آخند مندلی کشته است
تا دیده آنچه بر دست دواتی و قلم دارد

بنفش سیلی میاید نعمتو گوش صف ها نیا
بچه ها کول کو چولی چرا ز یار و کم دارد

بچه بازی غم داده آتش بر زور میگونم
بسالی گفته اند پیران مکن کاری که غم دارد

در ابرو دلبر من بنگشه هر عاشقی چون من
اگر خود را به پیش پرده تیر کم دارد

اگر دلبر بگوید تخت کفش من بچشمت کش
چنانم میرسد چون حاتم طی اوکرم دارد

بتغنّی چه مبالک بیند دگ دو دهن رقیب من
فراش میکند ماه مبالی را که دم دارد

در زلف عقربی تو بزد آن شیخ مرشد را
که دست بد تو لآلی فسونتی دم دارد

علفها درده میخلاب آن حمار یار
بچشم من صفای باغ ولبستان لرم دارد

صادق بلا رحبیب یک بچه درت داشتی عالم
بقدر کلّه مردای درزنه او ستم دارد

وله رحمه الله علیه

دلم میخواد که آن بچه را دهم نیم زرش
چه یوسفی چه خود او جدا شود زرشتش

بمن دهید شتر تا دهم براه خدا
که بلکه خواب به بینم شپیش پیرهنش

دهم اسب کسی را بتو پکاشی بازی
بهانه کتی آنمه کند سوار منش

دماغ برف و چلّه تیر میکشد از رشک
بماست میش بگویم سفیدی بدنش

دلم میخواد بدر خانه رقیب رسم
با دستغر با کیر خر بمالش بخشش

نخی ز تار ریخ طاق گر قلم بکنم
نمیشود که کشم شکل کوچک دهنش

هلاک رشک شود طشت و از کون فلک
چه تنبان بت من شسته شد در لگنش

بیار گفتم رحمی که مردم و گفتا
ببر ده رحم کنم میریزد بر کفش

چهی طناب خور او هزار ذرع باشد
دلش خیلی میلد برای چه زنخش
ز فتنه کاشته چرخ برین خورد شود
اگر بناز کشیده چشم پر فتنش
صادق ملا رجب دل او همی می طپید
بخور منجاد دهد بر زلف پر شکنش

وله ایضاً علیه الرحمه

یارم ز در درآمد وشتن کنید وشتن
این خانه را ز وشتن گلشن کنید گلشن
جانا بروی فرقم سکن کنید سکن
برروی پشت چشمم خفتن کنید خفتن
پیش خدنگ چشمش روین شان عالم
زنهار الف زنهار جوشن کنید جوشن

اکر کفتم

گر گفتم نگارم آمد بروی بامم
از صحن خانه تا بام ارزن کنید ارزن
شکل دو چشم یارم خواهی کشی و مانی
بر جای موی مژگان سوزن کنید سوزن
یارم بیاد و خواهد مهمان ما بگردد
قیمه چلوها را روغن کنید روغن
یارم سنجاد لگن از بهر دست شستن
طشت طلای قیصر لگن کنید لگن
حق سلام علیک ای صاحبان انگشت
شب زفاف یارم بشکن کنید بشکن
چاطاسای قدرت الله کلی ناری
از بهر زلف حسن پیرهن کهنه برمن
آن دستهای بلوری گر دسته نگردد
این کمانه های ٣ چشم ٤ و ٥ کمرها و

گر مور چه خورت راشه بریار ما بخشد
بر زیر دیک عشقم پوشش کنید پوشش
فدای خط یارم خطا کنید خطا
قربان چین زلفش ختن کنید ختن
روزی که یار خواهد گردن زند بشمشیر
مجموع عضو ما را گردن کنید گردن
نام نکوی یارم باشد حسین نامی
خدمت در آستانش احسن کنید احسن
هر رهگذر خر یار سرکهن اگر نماید
از بهر خاطر من دامن کنید دامن
هر روز یار میرد سیر سی و سه پله
در جای آبهایش لبن کنید لبن
ای دوستان جانی عشرت کنید و شادی
فردا است زین عالم جستن کنید جستن

بابای دلبر من خواهد اگر بمیرد
از پرده جگر ما شیون کنید شیون
تا خط دلبر من رسته است از بناگوش
بیماست سوی بستان سوسن کنید سوسن
گر مرده نخواهید رحمت برا و بگیرد
از تار زلف جانان کفن کنید کفن
سرتا پای زبانم پشت خلدی یارم
تا یار در خلایش آهن کنید آهن
از کوچک لب یار اندر نظر نیاید
صد شمع همچو خورشید روشن کنید روشن
من از پی نکویان میرم ای نکیرین
گر گور ما را گلخن کنید گلخن
اندر ره جانان کفش وفای ما را
آهنگران این شهر آهن کنید آهن

یارم اگر بگوید دیشب چه چیز خوردم

آنچیز تا قیامت خوردن کنید خوردن

صادق اگر بمیرد حفّارهای این شهر

در گور چه نگارم مدفن کنید مدفن

وله ستر عیوبه

اگر باد دهی زلف خرامانی نگارا

شمیم زلف تو گیرد هزار فرسنگا

بسر زلف پیچی آنشوخ من یک رنگ است

زهی تو زند کلی نرهای خوش رنگا

زنم خود بدیوانگی که آن بچه بلگی

بسوی من بزنند پاره پاره سنگا

یقین کنید که خون آید و برید لشها

اگر که ابروی تو وردارد سر جنگا

خرنگار

خر نگار بچینی که میکند عرعر

به است تا دگران خوش زنند دف و چنگا

نه نه یار ما آبستن است میخواهم

برای او ببرم کاهو و لیلا شنگا

همین که زور زده گشته سگه نگار عزیز

زجیگر و دل هر عاشقی برد رنگا

بهر چه بدتر من دست خر گویا سکینه

چه دیده ام به پلند رقیب الدنگا

سرن این بچه زنگ زرر رقصّی داده

ب عتی که زند زنگ زنگ گدنگا

مهی ز زنگ دی است اسم آفتاب برش

میخواد چه کار من سر تا پای پر رنگا

تا باج برلیویره چارپای نگار من است

من احتیاج ندارم مربّا بالنگا

رقیب تا صورتش شد که بنگیهاس
بمکرات لب شیشه خصوصاً بنگی

سرین یار به بنیم برو فتم بزمین
منار ساربانی پیدا میشود بیکی

اگر کیر من آید بکون خیلی کشد
تا حشر سیب نگونم دگر کس تنگی

صادق ملا رجب از تو رونکر داند
اگر ببوسش زنی سر چه های تفنگی

و له غفر ذنوبه و ستر عیوبه

کفلین بت من گردتر از هر گوله است
لب بمالیش کو یده چه قدر نرموی است

عالت درویشی را صدتا جهان درست دارم
بسکه درخواب بنیم قنبت تو کشکولی است

شد حلوا کلک به پادو پرم میلرزد
وقتی این دست بتو آن پاچه پا چولی است

تا شدم عاشق چرکا کف پاها یارم
کف پالیسی من بیشتر از هر غوکی است

کار صد الله کلک در پس آن بچه کنم
اگه در هر و ریز رو زلف خان چنجولی است

به تیر یچی قبای قرص زیادی بخورد
گر بگویم که چه بچو لوز رک پشمولی است

قیمه چش بچه کلک زرهای عالم
ارزش خیلی زنان بگیید نیم پولی است

در ره جور و جفا آن بچه منتظرم
تا نی اشنین جفا شمر و سنان دخولی است

پدر قتب چه بغداد شود صفهان
وقتی دید یدو چشم بت من کمولی است

گنگ و افرجا، نه که انشوخ زدم
احوال و حالت من بشنگولی و منگولی است

هر که عاشق نشود باد چه سپید رشک وزد
همچنان کاو حمام قاضی کاکولی است

شش دانگ حواس صادق ملا رجب
در زیر منگولیهای بتکیه شنگولی است

وله علیه الرحمة والغفران

آن سرو قد نماد به بستان جمال صاف
هر لاله خار سنو هر سرو چون شیاف

هرگز نمیشود بجمال تو لام و ب
از عینکی در مو را می بینم بکوه قاف

ابروی یار من در سه صد قسیم میکشد
یک قسم او نگشت دم تیغ بی غلاف

خوشحال

خوش حال آن شبی که بر نیم بخواب خوش
دستم بگردن تو بود همچنان کلاف

پوستی است زیر پای تنم توی کتش
بو شک میدهد اینید بی خلاف

آتش مرا بگیرد آنم رقیب و یار
در دالان فلان نکنند میهف و متهف

ای خوش بعد رقیب در میرود او قشنه
در توی چاه خیلی عمیقی زنکاف کاف

از بسکه کرده رو ده درازی رقیب جان
کفشم در بهشت رو ده او سیم ملکراف

دیگر نمیشود چه تو ماهی پس لند زرند
گر آفتاب و ماه رو در زیر یک لحاف

مجموع عضو یار ز خوب خوبتر بود
علی الخصوص از سر زانو تا زیر ناف

بهتر بود در تصنیف و رقص حسن جانه
هر شب که میکند سگ کوی تو عاف عاف
بر روی گنبد منه من یک شکاف هست
نادیده است گنبد کسری چنین شکاف
ترسم دمی که یار کند قتل عاشقان
پیری من به پسند و مرا کند معاف
از بهر گیر خر نخواهم قبا درزم
از پیزی رقیب میباید کنم سجاف
صادق که است زاده ملا رجب بشعر
با گفته آی سعدی و حافظ زند مصاف

وله طیب الله تربته

با تکله فرو بردم در پاچه تنبانها
فارات بچشم من گلهای گلستانها

هر گی

هر کس که ترا بیند عاشق نشود بحرف
حرام حرام کرده است کل همه نانها
پیش بدن یارم همرنگ ذغال ماست
شیری که میدوشند از لوله پستانها
تا یار نخودی بازیه کون برخ مردم
بسته شد جمیع خلق یکسر همه دکانها
با ریش سفید میخوام در کوچه تاریک
قنبل بهوا سازم مانند چه بالانها
مجموع پولهای قرآن نویسی ما
صرف بچه میسازم سوگند بقرآنها
وصف دهن کرمش گر ذکر کنم یکبار
مفقود اثر گردد سرهای ارستانها
یک روز اگر یارم با من بسر صحرا آید
خرخش بکوبم پولا چون ریگ بیابانها

تا بچه بازیها ما مشکوفه فی فهمید

قرقر میکوند بر سر من چون قرقرغه نهاست

ای یار که نگرنه نیست حوری جان خلدی است

کاینک ترا زائیده است مانند چه ظلم نهاست

ای یار عزیزی تو بی شل و نظیری تو

قربان قربان تو بادا همه جا نهاست

اسباب غم و غصه زن خوب خوب است

اسباب سرور و عیش بچه است بدالا نهاست

صادق ملا رجب در پیری جوان گردد

یک ماچ اگر گیرد از آن لب و دندان نهاست

ولہ ایضاً

هیچی هیچی هیچی ما هیچی آن لب است

اینهمه هیچی بپایش سیب زنخ غبغب است

ما رو عقرب

ما رو عقرب گز نشدم هی دعاشون میکنیم

بسکه زلف آن پسر ترکیب مار و عقرب است

کوزه هم تا دید از فن آن بچه قهر کرد و رفت

چون علو ما چوب خشک سیخهای او اندر لهب است

کار دمیخواهم زنم فرت فرت توی این دلم

وقتی بینم عصر است و یارم هنوز در مکتب است

لعل جانبخش تنم آلوده بر می میشود

نیم بوسش بهتر از پانصد با رطب است

ما که درس عشق خواندم این سخن فهمیده‌ام

روی تو معنای روز و زلف تو معنی شب است

اطلس و فار العظم گر بهش پشت چله است

تا سر نخ پنجیش اندر میان قصب است

غیلان پای و دستی خاکدان بر سر بود

ما زنیم وقتی تو تو تنش تیموی شب است

دلبر من آنکسی باشه که روی صاف او
جفت جفت آینه بی رنگ صاف حلیست

تا نگار چون جونیم درس عربی میخوند
رقص میکرد مرا هر جا که نام عرب است

تا رقیب نقل از نجیر چی داده است بیار
توی نه گز روده ام سوزی چه سوز خشب است

آفرین بر ذهن فهمیده است کاینک رقیب
کیر خورده خارو زن عیب دارو مادر جلب است

صادق ملا رجب از راستی پر زر شده
تا طهارت کردن شخلیه اش دست چپ است

۴۰۰

وله عطاء الله ترتبه

عطر زلف یار من در نزد هیچ عطار نیست
حمزه لیچه او در لاله گلزار نیست

مرشد

مرشد دم ده یار تا مار زلف یار دید
نه میگوید مار شد نه میگوید مار نیست

زار زاری بازار او چون زن نگلالی کند
آن پری پیکره هر روزی صد در بازار نیست

خیلی گاگولی است آتش عشق خر یار من
در دلی یکقطره اش با پنصد خر و خروار نیست

آن پسر با نفت و گه یک مرا آتش زند
صد گه خردل چه در پیش ما از زر نیست

این چه طالعی است دارم قورباقه گوی یاس
تا قیامت قور کنم با من رفیق غار نیست

یار گندم گون من بی جوری گندم گون بود
جور او در هیچ دانه گندم انبار نیست

آن بچه گفت آه آخوند من بی بچه رینیام
صد هر چی اشرفی میدهم برایم سار نیست

سگ آن یار هر شبی در بزم ما مهمان بود

او قاتلم نخس چرا تو لاله هایم جا رخیست

قاب و قدح پشمک عمتا ز بید نقلی هلی

بهتر از پشم و پیاله پشت لب نوخاه رخیست

در بیابان محبت صد هزاران منزل است

طی نیم کامی ز مور لیش کار چار رواداریست

تو ای گوش عشق گوئید در آشنا گی یاس

سد اسکندر بود چون کاغذی دیواریست

بوسه شیرین خویش را نخرم با لصد تا گنج

با وجه انکه ما را صد کم دیناریست

صادق ملا رجب خود را نخواهد بکشد

گر به بیند خویش را چون لنگها بیعاریست

ولـه طیب الله تربته

پسر وبیت تانی صد تا چه پر لرز ابیرال

تا خوشی گوئی بیا روتستانی در شمال

گر رقیب با با سگ مهمان ما خواهد شد

بهر شام خوردن اور ابیرم لوی تمال

گر شوی راضی یکبار رنجور تو کیتم

میشوم راضی با سگ بکنند تحملم ب

جور این بچه جمال است بشیه لیس انداخت

اگر صد سال قضی اهو لوی نلحجی جلال

تو کبوتر بچه گر بر لب بامم آئی

جبرئیل اینجا ز رشک بریزد پر و بال

تو ببین گرمی آن ماه جبین را باقی

جنگهای رقیب بالاتر است ز یخچال

صد جهان رشک برد آتش خانه نوش من

گر بخواهد کیر هند برا یارد غالب

بیاد

بجنبه

همچو شکر پنبر لب پاکیزه من مکید

فاطر من جمال است پکر و کلال

چلپ چلپ تو خون ازبرا مرگس شد

کر بر غمزه ابرو بکنی رو تقبال

استخوان پاچه تا ار بهلکچی کرده

کوز کیرم شکند صورت لت توپ و شیشال

پنجشنبه بازی توی شاه شهان بار مکن

چرا چون جفته تو راست شهوکیر رحاب

جای خط تو کشیده است خدا قوس و قزح

روی ابروی تو بسته است که ماه هلال

بسخاوت بست من ست بر از حاتم طی

بشجاعت بعد او خیلی بهتر از رستم زال

اشتها بچه خوری صادق ملا رجب

چون طلوع است چه سان از خدای متعال

از لستکی

از لستکی دستمال مراهست بهر حال

تا یار رنبیشا به سه ناله لایی دستمال

گویند صفا ها نه دجال و غیبت

لسکا کمشت رسانند بکون خرد حالت

کر این رمضان شام سحر آیدم از غیب

صد شعر خفنک کویم تا غره شوال

در خانه نقاشی اکر یار بنجو آید

بر شکال دیوار را کیش بکویم که بی قال

تا بچه پر قوئی میشد خالش پسنی

حیف است شیل مفتی بهفتی روی عیال

طلب مراد کس ازبری [illegible]

رحمة الله علیه

[illegible]

صادق بخدا پیر شدی تا کی و تا چند
چون کیر نهی سر بدر بقبهٔ احداث

وله غفر ذنوبه وستر عیوبه

کار عاشقی بر و بر و بر
ور نمیدارد خر و خر و خر

صورت رقیب تا که دیده‌ام
با لاحی آرم عر و عر و عر

بچه باز یم تا زنم فهمید
میکند بمن قر و قر و قر

جلوهٔ آواز میرود کند
سکهٔ یارم حر و حر و حر

کار من بوصل هیر و هیر و هیر
کار رود فنان هر و هر و هر

هرزمان

هر زمان برم جان برا تم
با کلک کوید شر و شر و شر

گر اگر نشد آن پسر زناج
سجده میکنم کر و کر و کر

صد کیسه زر از خصم باشد
در پایش ریزم شر و شر و شر

در شب فراق سوزد این درون
همچنان تنور گر و گر و گر

گردی بیضه‌ام بروی گنبدش
نشده کند تر و تر و تر

هر ره حبیب یار این دلم میخواد
از جیب کنم پر و پر و پر

غره مالیم تا که میکند
گر به نگار خر و خر و خر

تا بتم پشت کعب خود بگرد
چشم و دل سوی گرد و گرد و گرد

پیش اشک من نم سوزن آب است
با راه آهن رگ درد و درد و درد

صادق رجب ورد و ذکر او
در دل سحر چر و چر و چر

تصنیف
چر من چر چر چر
گر من گر گر گر

وله عظم الله اجورکم

پیچ پیچ های بت من ماچ قشنگش میباید
بعد آن ماچ قشنگ الله کلنگش میباید

یار من بچه کاهو زند در سر کشش
لب شکر رنگ لب لیلا و شنگش میباید

ایهم

بهتر از رجب نشاطات نشاطم نبخشد
گر بر دست بما ساچمه تفنگش میباید

آن متقی ملکی چاه زنخدان تو کند
بوسه بر تیشه و بر بیل و کلنگش میباید

از رشک بره فلک است بره یا رم روزی
که صدای سوسک و زنگوله ورنگش میباید

نام از خانه نقاشی چین خواهد رفت
یار با نقش رخ همچو فرنگش میباید

راه دیوانگی ماه از آن راه بود
گر بر دست باشفته سنگش میباید

شکل احیلیت مهم گرفتیم در دریا
عشق اندر سر ماهی و نهنگش میباید

در جهان رایحه مغز و دماغم جستم
در خلد نیست در او بوی تلنگش میباید

لذّت هشت بهشت میبرد آن دختر کی
که زن یار شود یا رولنکش میباید
شعر مربوط مکو حافظ و سعدی بکه دکر
صادق ملا رجب شعر جفنکش میباید

وله ایضاً

دندان همه ارزن سواک برآید
در لحمت و اندر صدف پاک برآید
زخمی بدن یار دهد زخمی جانم
روزی زکف کینه دلاک برآید
مجموع دهان مه من با دو لب او
میمی است که از مشّه حکّاک برآید
قفل غم دل باز بگردد در آن روز
از لعل تبسم صحبت کلک برآید

سرکین

سرکین فلان ده می لرزد بصفاهان
روزی که مهم بر سر املاک برآید
گر وصف کنم من مچه‌ها بت خود را
از هر طرفی صد بچه عرناک برآید
از پای هفتصد پسر زال بدوران
با یک مژه آتش آن بت چالاک برآید
بر دوش تو تا سایهٔ زلفین چه مار است
حیف است لب صحبت ضحاک برآید
بسیار دلم ضعف رود بهر جوانی
از ضعف که از دست مترو ماک برآید
تا بلبل یار بدیدم هوسی نیست
بر انگور مهره بستر تاک برآید
این تلخی هجر تو اگر کشتی بگیرد
بی حرف پس تلخی تریاک برآید

هو الله تعالی شأنه

بتاریخ شهر شوال المکرم من شهور سنه یکهزار و سیصد و بیست و شش

من الهجرة النبویة المصطفویة علی هاجرها آلاف الثناء و التحیة

در عهد المخلد فی جوار ضامن الثامن صلوات الله علیه کتابت شد

المحتاج الی رحمة ربه الودود ... غفر له

مرحوم غفران مآب میرزا محمد شفیع ... علی

وجعل الجنة مثواه و ماویه در حالتیکه ... فرده

داشتم ... تصحیح و تقسیم و تحریر ... حروف

یادگاری برای فرزند ارجمند سعادتمند عزیز ...

میرزا ... حفظه الله تعالی قلمی گردید ...

پریشانی و ... حواس ...

صفحه از ترتیب اوراق از جهة ... اشتباه گردید

فی شهر شوال المکرم من شهور سنه ۱۳۲۶

زابر

از بهر تماشای چو زیبه ماه بازار رخ
چون قاز و قلنگ گردنم از لاک برآمد

وله اعلی الله مقامه

تا این زمانه طرح نیز زشت بنیادست
سرور و شادی هر کس بدست صیادست
عروس دهر عجب بیحیا کسی دارد
نشسته بر در او صد هزار فریادست
جمال یار در هر روزه پیش آینه چشم
بشکل آینه های سعادت آبادست
میباس جان دهیم ما بآن بچه سال
ز مولدش بهزار و دویست و هشتادست

من از نداری زرگون عشق جفت کردم
با اینکه جفت بود عشق پیش از فرهاد است

جمیع عضو نگارم غبار پنبه زده است
بغیر آن دل سنگینش که همچو فولاد است

شبی که گریه کنم بهر آن بچه عرب
کند ز دامن من صد تا شط بغداد است

زیاد عیب ندارد بتم که سجده کنم
چرا که سینه سنگها اورا اجداد است

دل دلبر من را آتشش پندارم
بآن سندان فولادی پیش حداد است

زغمزه گوشه ابروی آن پسر هردم
برای خلق خداوند همچو جلاد است

نگار من بچه مکتبی است در مکتب
ولی بعلم دل از کف ربودن استاد است

پدر چرخ فلک گشته رشک خواهد شد
پدر یار چنین پاره ماه اولاد است

تا باد آن سر زلفین یار جنبانند
خوراک من چه ابابیل دم بدم باد است

صادق ملا رجب چهار صد تا تنبک خوب
بنجره بر اشکی کان جوان داماد است

وله ستر عیوبه

آن پری پیکر که هم زیبا و هم رعنا بود
بر سر هر لچکیش چون لاله حمرا بود

یار کوچول بوچولم تالی موچول میرزا بعب
جبهه روشش چه خورشید جهان آرا بود

لب ره خشخاشی آن شوخ را ششکنید
آن ششش به ز صد پاتیل کرخ حلوا بود

یار من از یک دمی اموات را احیا کند

دم دمی من نیستم این دم چه دم عیسی بود

چشم و ابروی یار من کی چشم و ابرو لعبت بود

خوب او بنگری سرچشمهٔ دعوا بود

غیر صحبتهای آن شیرین پسر هی صحبتی

حرف شرگو و زرگو یوک و یاوه و وی پا بود

نصف تعریف صفاهان عتقاد من بان

باده رنگین تر ساز از ده حب جلفا بود

جلّ و جلّ از بدبچه هر روزه و اشب چرا

چونکه معلوم نیست جان و عمر تا فردا بود

ان شاء الله تیم تا قدری او قدور کشید

کفر باشد هر که گوید سرو خوش بالا بود

جامه از خار خسک در زیر پیراهن پوشم

تا تو باشی بر تنم نازکتر از دیبا بود

کلوی

کلوی صاف لطیف دلبر من کلولت

چاهی بازنخ توش میرد یا نخیش پیدا بود

هر که این چار روز دنیا فکر یار و باده شد

روسیاهیش عاقبت چون دیزی پر کنها بود

کون رقیب تا چه دهی پاره پاره نهفز

چاقی دماغ من بانند که گرنا بود

بهتر از صد لشکری باش پلو پر با قلوا

یار در پهلوی من وقتی تک و تنها بود

پنجتین یار من ترکیب و قد و مزه اش

نوبر کیلاس پی الثور او بجوزا بود

صادق بلدرجب کالی با پلی و رچینیک

با بچه بازی کند تا حصه خرما بود

و له ایضاً

هر آنکه پای نهد سوی عشق بی حجت است
کسی نگوید انحرف فی المشی شدت است

بهنگام عاشقی و عشق خود زیاد کنم
چرا که حمل آن ماه ای جمل است

بکف دست و باسا بجام دلبر جنم
باشنبه بار منه تو هر ری بر آلکه

حذر کند نه و هیچ خبر ز شیر هی
که هرز کلام تو آفاق و دهر پر عجب است

ز پس بهین حمار نگار خود بر دم
ز ار استخیت من سر بالت جعد است

بکوه ناله در آید چه رعد در نیسان
بگوش او نرسد یار من بگو گفت است

حذر نمای نگار را از آه و ناله من
که تیر خانه من روی خانه رحلت است

نگارم

نگار من که رود از قفای او نکرم
بزیر دامن لشپتش دو قتله جیب است

برون کنید ز توی نعلی مرا خرکش
چرا که دلبر نکوی جاش در نعلبست

بمجلسی که بود آن نگار راز از مرغ
گر آفتاب بتابد خروس همپا است

تمام کهکپ و دنگال را کنم تعظیم
که قدر یک گلک سرخ فرق با رسن کمبات است

یکی بگوید بر شیخ شهر کاین صادق
پس از فرایض و تعقیب ذکر او غزل است

وله غفر الله ذنوبه

هر شب کشک و ماست رو هم میکنیم تو تغار خود
از ختنه فلان بچه بکه کنیم یار خود

وان همه سخت آن پسر نرم نمیشود بزر
گر ببرم به پیش او ناله زار زار خود
شهر زواره بحشمت ای صنما شرط اگر
این لب من نهی دمی بر لب گلنار خود
گر بشوم تماشچی خود بکنم کلاغ و لر
تا ببرم بر آن بچه ناله قار قار خود
بیضه یار من بخواب بیند اگر قمار باز
خورد کند لبنک خشم گول کولیا قمار خود
باغ اگر کند نظر غنچه لب لکفر من
پوزه ولنجه میکند غنچه نوبهار خود
خلق جمیع اصفهان نوآب یزدی میشود
بذل اگر کند مهم ذره از وقار خود
او بهزار خنج و خنج را نو نیزند زمین
من چه شتر چرا دهم در کف او مهار خود

خنج و خنج کفزیت
دراد و خوابیدن
شتر ...

لکم

گر که براه چهار باغ خسته شود لکفر من
دستی کنیم خودخری تا کنیمش سوار خود
با دم گرم آن پسر هیچ نمیکند اثر
چله فزون کند اگر سردی چار چار خود
خواجه نمکدان لبت گر کند نظاره
جان بدهد که تا نهد اورا در نهار خود
سرمه روز برف را میکشمش بچشم خویش
یار اگر وا کند تمه و بند و بار خود
شال چه برف آید اشک فشان شود هوا
یار چه شانه میکشد زلف چه مشکبار خود
صادق ملا رجب ز در زراو گریزد ا
یار اگر باز کند وان دیده های بیمار خود

ولهُ ایضاً

لب چون برگ سمن خب خب و خب خب خوب است
شهد انگور ده لبن خب خب و خب خب خوب است
زلف پرحلقه پرشکن خب خب و خب خب خوب است
خال خون مشک ختن خب خب و خب خب خوب است

خط مشکین مدور بر رخ آن ساده پسر
نوش آن سیب ذقن خب خب و خب خب خوب است

صبح سرمای زمستان زدرم یار درآمد
حلیمی موج روغن خب خب و خب خب خوب است

بهر دست شستن آن یار پس از خوردن شام
دست با آفتابه لگن خب خب و خب خب خوب است

جزغاله سوخته آن دنبه که باشد پس یار
بهتر از گوشت پازن خب خب و خب خب خوب است

ای رفیق شب لب پرباده شعر این را دان
دست با آن گردن خب خب و خب خب خوب است

صد درخت چله برکش زان آنکس نکبیند
چون نفرماد که زن خب خب و خب خب خوب است

نقش انگشتر درها نکبیند این مصرع
آن بلورین بدن خب خب و خب خب خوب است

در ازل گفت کلاخود سر رستم زال
زلف چون جوشن خب خب و خب خب خوب است

مژه ها چشم تتم دارد هی خبر میکند
در برش خبر سوزن خب خب و خب خب خوب است

لب آن بچه با چاپ صد یکی از زن باشد
پس از آن از زن خب خب و خب خب خوب است

گرمی آن بچه نوجیله پرزور سرما
بعلو پوشن خب خب و خب خب خوب است

اولین ذره خورشید بتحویل حمل
حضرت یار دیدن خب خب و خب خب خوب است

عید نوروز ملک خسرو جمشید لقب

لاله در طرف چمن خب خب وخب خب خوب است

همه اعضای تنم نقره صیقل زده است

جز دلش آهن خب خب وخب خب خوب است

طفل پستان نتش میک میزند چه داند

میک آن گردن خب خب وخب خب خوب است

صوت کاف و واو و ره یار چنان آوازیست

که بسوی سامعه من خب وخب خب خوب است

با قال و قول بچه مردم کشیدن بد آمد بد است

بی قال و قول شیون خب خب وخب خب خوب است

خط مشکین یار صادق ملا رجبی

به زبوس خب وخب خب وخب خب خوب است ۷۰

و له رحمة الله علیه

شش از دست

شش از دست آن بچه آمده تو کولوی من

زبس بی چشم و رو نی میکند همچون تاپوی من

زحل هرگز نمی‌نشد مشتری بر هولوی قرمز

ولی همیشه اگر بیند نگار لب هولوی من

دمی صد بار میگویم فدای کاس ملا گشت

بیچشبا ند مفت چند مرا در رو بروی من

دو شکچی مکتب ارم کنند رو پا لا نی خری

بچه بازی خر که میکند هر مو یا بوی من

بقدر عمر دنیا نی مرا بنهند آن مکتب

وزان میر در درس وشق امرکت کتوی من

اگر با شربت نارنج کنم جان بر جان این خلق

نمیکند ارند آن بچه خورد آب از سبوی من

اگر خواهد اخم کون رقیب و صنم رفوس نزنم

قاپوق میدان شهر اکیه بوزن رفویم

رنگ کال کدوی خود بر و بم جای سرین تو
بخربزه گرگاپی شرف داده کدوی من
قسم بر زرده تخمت و بلبلچی پا سبزت
که پی تو مزه ندهد حتی رو زردالوی من
در تخم فندقی توز گر ما گراو نگفان شد
صفایش بهتر از باغ گیلاس و آلبالوی من
پیک لنگ خروس نگار با زلزل مرغم
هو سوره گر خفه کنند همه همه تو توی من
با بچه میتوانم من روم تا کوره خورشید
پی بچه نیست محو و سم می جنبد این زانوی من
تا شندر قاز کیر آورد رقیب گوز نه نه آقا
با نیزه پیش دماغ او نشه بر دتاب تا پوی من
تا چس ور چینی آن بچه کنم این کوچه آن کوچه
چه بوی سیر داغ خوب خوب یقین باشد بوی من

خر یارم اگر صوتش نخورده نازش کند
به از تاری است کوک کرده باستادی عموی من
در تخم بازو لی یارم بچشم زرگران آید
بر ایشان واجب عینی است زر گیرند بازوی من
صادق ملا رجب تو مش صادق مکو رقیب
بتوی منجلاب انداز این گربه ریقوی من

و له غفر له

ترسا بچه دیدم بسیار رنجوری بود
اندر رنجوری او بسیار رنجوری بود
هرگز نشود دراهم از دام بپا کوت کوت
آن مرغ که در بیضه اش مانند تو چوری بود
در خواب بدیدم من بیضه یارم را
بهتر ز هزاران باغ زردآلوی نوری بود

همچون سماور زد آتش بدلم شعله
تا دست بلورینش بر دسته قوری بود
یکروز من آن بچه بگرد بهشتی دیدم
ابروز من گویدان بچه حوری بود
گوشهای بناگوشش چون روپیه‌ها تازه
بینی مهرآشش مانند دردری بود
دیروز نگارم را دیدم بتوی حوضی
خوبان همه میمیرند گویم که چه جوری بود
دیشب لبک یارم در خواب بدیدم من
بر زیر لبش گویا یک پسته سوری بود
این دست مرا باید بوسید دُرافشان کرد
گویا که یک روزی در دست بلوری بود
در وقت خلا رفتن تا پای نهد بر او
ایکاش سر صادق آن سنگ ضروری بود

ای پریچهره

وله ستیر عیوبه

ای پریچهره من دست من و دامن تو
تا قیامت نشود سیر از این دیدن تو
شمع با اینهمه قیمت بمفتش نخرم
تا نظربازی ما هست بر او روشن تو
کاشکی دخترکی بعهم مانند چه حور
بخت می گفت چنان نوع که بعهم زن تو
کفتر یار اگر بر لب بامم آئی
نقل و آمیخته با کلک بکنم لرزن تو
کو بیا فندکی از بره سیصد چیله
باز لایق نبود بهر قبای تن تو
دستهها چند جوال و زر طلائی میدهم
نیش بر مه زد این شرهای سوزن تو

بامدادان که سفیدی اش سرخ شود
هیبت خیز رشک گریبان و گل گردن تو

وله غفر ذنوبه

دلم غش غش کند هردم برای لطف خوش روئی
متقشر غش کند بر تار زلف عنبرین موئی
کنند گر این تنم را پاره پاره از دم شمشیر
فراموشم نگردد غمزهٔ آن خنجر ابروئی
مرا گویا دهند صد بدره زر در جهان آندم
که یارم میکند در بر قبای زرد لیمونی
بقدر قهقها که کوه دماوند لی ورم دالو
ز دست آن سرینهای سفید چاق همونی
بکردو باجشن کردند معقولان عالم میل
همین تا خرمهای یارمن کردید کردنی

اقرهیم دوست

ایضا

رقیب بیمروت بر تو چون آهنک سیاه چسپید
ولی این بنده را دادی بدست باد چون لوئی
اگر او تله نگذارد کند شیر فلک موشی
اگر او دانه مهیا شد کند سیمرغ توتوئی
لب و دندان چون لولوی او خواهم ببوسم من
ولی غافل نخواهد داد لولو را بلولوئی
نظیر آن حلقوتهای سرخی لب یارم
نجستم سوی عالم غیر نقش آلبالوئی

وله ایضا غفر ذنوبه
وستر عیوبه
رحمة الله
علیه

از تیر غمزه آن پسر ساق وسیم سفید
کرده دلم در حصه چه کش زن یزید
اوصاف مججی بت من بجیم شنید
کفت ای نه نه چنان مججی را سپاس کنید
ابروی خنجری بت من ابروئی بود
روزی هزار مرتبه ما را کند شهید
قفل است بر دلم ز غم بی نمکی نکار
بارش نمکنید در صد دسته کلید
شیرین من از لب عسلیت کن دکام
زنبورسان هاش رباش روفا به ما کرید
در وصل یار ذهن ودکایم چه بو علی است
در هجر او چه ابن هبنق بود بلید
دیروز مرغ ماه بازار مرغ چون دیدم
چون سر بریده مرغ دلم در برم طپید

تا باد عشق

تا باد عشق برد ز من ستر عورتم
در پرده میشماند که کش زن یزید
صد قاب اشرفی مرا اسم داوت است
بر قاصدی ز یار بیارد یک نوید
تا زیر سایه محمد تو باشد این سرم
هر شب هزار مرتبه خوانم یا مجید
روزی که یار من باقالا میخورد بازم
ذهنش فزون ز ملا علی ملا سعید
کر استخوان خورم لب کوی یار به
از آنکه نان خانه تو آب کوشت کنم ترید
یعنی نان خانه پر
کفتم یک امشبی مرو از نزد من جا بلی
تو کو نیم زدی برو لطفکم مزید
دیدم میان زلف چه رخسار یار را
کفتم که در محرم واقع شده است عید

رفتم ز بند تنبان او واکنم گره
مانند بند تنبان کوتاه ور الیه

گفتم یک اشرفی لبتان بجواب چپت

میخواستم بپول کنم رام او رسید
این صادق ملا رجب دین و مال داد
تا یک نگاه بر بت معقول خود خرید

ولہ رحمة الله علیه

ای عاشقان ای عاشقان هر موی زلف آن جوان
در پیش او گم میشود بوهای خوش هندوستان
ای عارفان ای عارفان با اینهمه پچ پولیم
خرجش کنم منظور را تومان تومان قران قران
اندر سر کوی آن جوان صد حورها دارد خوشی
یک حور را پیدا نشد در گلگشت باغات جنان

اندازه های

اندازه های این فلک شرمنده کی دارد دلم
در راه او بی قابلست عمر عزیز و نقد جان

وقتی که ماه من میخواد قرقرش (گوشش را) بچرخانم
رشک زیادی میبرد سنگ آسیای آسمان

خود در رمی آن نازنین سوی جهان باید چنین
خندش نمیکرد مشتری با لارو بر نزدبان

وقتی مهم سوار شد بر روی آن چهار پای خف
جنگها کند با بخت خود سهبان خرب و بادیان

میخام ز این شهر رتم اندر دیار لرزنان
که آن سرین اشبه بود بر خربزه لرزان

گر یک شبی باغ زرنگ بارم سرنگ از بجر پاک
سیل سرشکم میبرد زاینده رود صفهان

من باده گلگون نی خورم مانند شیخ فراهان
تا دلبر من میده هر جا هی تو ای استکان

هر ساعتی امیدست بر وصل روی آن پسر
ور نیست جهم من از خوشی تا روی گردهٔ کهکشان

این کفش چینی تو گرکان صحرا دیده ام
دایم میآیند و کنند دنبه بره چیان

در شب هجر تو دارم طالعی بدتر از سگیه
لیکن بروز وصل تو طالعی بهتر از کیان

صدسال از پشمک خورم صد سالگی هم با قلوا
وین قدر ندارد و انخوشی که من بوسم آن زنخدان

هر کس کند منع مرا از عشق روی آن پسر
او را اگر بدید و کنند در تو طویله باخران

ای نازنین خوشنا زمن این بیت و هشت دندان تو
بر توی لولنک کرده است آن آدمان فرشان

من باده های خلد را آب چغندر منکرم
جائی که باشد در جهان آن شربت قند لبان

مغز قلم

مغز قلم من میدهم قطرهٔ سکت ای نازنین
تا میدهی بر او کهی قام و قلم و استخوان

مشک ختائی چه شیش رود در قیمهٔ تشپیش رود
گر وصف زلف آن پسر شخصی چهار رود در میان

صدجا تو میخواهم بر روده هام و پود هام
آنزم که آن بت میرود با لوطیان و پوطیان

گر مجال یار مرا دو گوش نکوند از زری
چوب شتر با نی زنم بر پک و پهلوی سالاران

من از خوشی با دم خود یک طرق کرده لشکنم
روزی که یارم میرود گردو میان شالان

یارم اگر پرتم کند از لب بام پشتبان
بهتر بود در غرفه جنات کوثم من مکان

این تلخی گوش ترا یکبار گر من بچشم
دیگر نخواهم من شکر آرزو از قندستان

من از خوشی آن پسر پیوسته رقاصی کنم
با اینکه اندر سفره ام پیدا نشد یکلقمه نان

روی سرین آن پسر قایم نمیگیرد قرار
هرگز نخواهد بند شد بر روی گنبد گردکان

این صادق ملا رجب با آنهمه بی پولیش
سیصد تومان بوسی خرد بر کفش آنسر وروان

و له ایضاً رحمه الله

یار از در اگر آید کتمان کنید کتمان
از زن جلب رقیبم پنهان کنید پنهان

خواهد دهد چه جولان آنماه اسب تازی
مجموع روی گیتی میدان کنید میدان

یارم چه دسته گل گر آرد درم در آید
آغوش و دامن من گلدان کنید گلدان

این برّه

این برّهٔ فلک را آرید بهر یارم
در روز عید قربان قربان کنید قربان

ای مؤمنین نگویم من وصف قربانی یار
ترسم که پیروی شیطان کنید شیطان

یارم کند اشاره بردار سر ز غلیان
بشنید منتهای ما را غلمان کنید غلمان

یارم اگر نخواهد یک لقمه نان و نخچی
صد گوسفند قشقا بریان کنید بریان

ز ریسمان خواهد ار یار از بهر مرغ کاغذ
از تار زلف حوری ریسمان کنید ریسمان

ای زن منان و خویشان از بهر خاطر من
در کون این رقیبم پستان کنید پستان

گر یار من لب شد بر روی ابر بامم
بر صدر این دهم نودان کنید نودان

[illegible]

خواهید ای رفیقان لذت برید از عمر
اوراد و ذکر خود در تتبان کنید تتبان

در رحمت چپیه خلای آن نازنین ما را
بسیار حیف باشد عثمان کنید عثمان

کارهای خیلی مشکل این است سوی عالم
این طفلکان خود را انسان کنید انسان

در پوست خیک کونش کرده ام عرق چین
ما را برید در چین خاقان کنید خاقان

تا خط موری با سر مو ر موری دلم کرد
مهمان چون سلیمان موران کنید موران

گر یار چغندر آرد لپ لپ خورید لپ لپ
گردیگران با قلو قسیان کنید قسیان

یک ذره حسن یارم گر قیمت شما شد
ای خوشگلان عالم طوفان کنید طوفان

رخشور یار خواهی پیراهنش بشوید
یک قالبی ز دری صابان کنید صابان

جانا مده تو غمزه بزنان قوس ار رو
صادق ملا رجب پیتان کنید پیتان

ولد ستر عیوبه

بند تنبان را تا دلبر من شل نکند
یال سرخ لکد اندازم را جل نکند

هر کسی تا به کاو بت من بو نکند
هست خر گر بگوید بوی قرنفل نکند

مدرک کاو و خرم سوی جهان میچرید
بنگلیمی که خرید ار بی قنبل نکند

نه نه یار اگر حیله مه دشک نکند
پدر چرخ فلک یک نخ اول نکند

بچه آهسته میباید گفت نه با قال و مقال

دیگ بچه‌بازی دیگیست که قل قل نکند

تا سر گرم رقیب با با سگ میباشد

کاش تون تاب چقندر بزیر خل نکند

وقت سیلاب اگر یار رود بر سر پشت

هیچ تشویش کسی از رتنه و هل نکند

این دو روزه ته عمر کام دل از یار بگیر

اجل چون رسد هیچ تأمل نکند

گوشه توی در زلفش بت من گر نهاد

یا صاحب بینیش بوی سنبل نکند

بعض از نسخ [illegible]

قصه‌ها کابلی هر کس که ندیده است یقین

کافر است میل اگر جانب کابل نکند

بلبلی دلبر من تا که خموشی بگزید

هیچ تعریف کسی خوش‌خوانی بلبل نکند

در بر زر و زیره زر ته چارپای لنگ از

چارپای دیگر هیچ دستگاه درابک نکند

صادق الله جب اینقدر را و نیزیت

میل بر مدرسه چهارباغ و تپک نکند

وله عفی عنه

زلفهای آن پسر هر موی او چین چین بود

قیمت هر چین او باج و خراج چین بود

کشتنگی در بیابان محبت بهتر است

تا بتوی خان ما هفت رنگ الله تر چین بود

صد طویله خر گرفته چشم گوش آکسی

که نداند زلفهای سر محبت مشکین بود

بر للوین گیر من چا خان کنم از این سبب

آشنا با کون آن بت لوله للوین بود

از خیال خشتک آن نازنین پیرون برم
تا بروزی در لحد خشتی مرا بالین بود
بسکه طبعم سرد و شیر خشتی بود از درد عشق
میل دارم در زمستان بر تنم پوستین بود
آفرین بر مدرک ذهنم که خوب فهمیده ام
دلبر من بهتر از سیصد تا حور العین بود
صادق ملا رجب تا یار او قاپید رقیب
صد درم سیر و نمک او را تو بنشین بود

وله ایضاً غفر ذنوبه

یار من شرقی و دری زند تو گوشم
به از آنست یا تنبک می گلگون نوشم
دم بازار عربان دکان قند بند باف
آن دو کانی که میان گفت دکان چای فروشم

ما دیار

من و یار وقتی که تنها میشویم جان همه
هی وهی در می آرد ما را آبا لالو گوشم
وقتی من بو میکنم سنبل زلفان نگار
چرت خالی میروم خیال به از خر گوشم
بسکه محروم ز نوش لب لعل تو شدم
عاشق و واله به تو کوچه بابا نوشم
ای پسر آهسته و هموار کی کمچ بده
بتو سوگند که از چشم چقدم میوشم
ز عطش حلق و گلویم نشود چون کبریت
موسم نیت بجه خربزه ها نفروشم
گر فلاطون حکیم جستن یارم فهمید
آفرین خواند بر مدرک و ذهن و هوشم
روز نوروز بهشت تو گر امشب نشود
خواب بینیم ز تنم آمده در آغوشم

همچو پیدا ست من تا میکشیده است رقیب
من ز پستان در چشم شب و روز خون شم
تو سهی دالان تاریکی با چه جو دیا لا کن
همه اندیشه مکن جان خوت سر گوشم
از برای پسری خوشگل تکی چارده ساله
تا ببویی آن چیک تو وز دتر از صد موشم
زلف تو گر شود زنگ چله های تنم
همه عالم و دنیا به مویش نفروشم
صادق ملا رجب تا لب حی زنگ تو دیدم
همیش مثل چه بست ز لب تو بهم موسم

ولِه غفر ذنوبه

خالی دارد مَه من یکطرف پشت لبش
که همه خلق بپرند ز درد و تعبش

اضیم

اضیم در عقب یار همین صاعقه بارد
تا پدر سوخته رقیبان نخفتند عقبش
روی هر دست بخیزیم باین عالم کون
گر تواند برود دست تو تنبان قصبش
من که بی غسل و وضو نام نگارم نبرم
چون کشیده است به پیغمبر نگه نسبش
همه خلق جهان میرزا صفی نواب شوند
قسمت خلق شود ذره و قرواد لبش
مطربان طرب انگیز همه خار شوند
گوز چار پای نگار از نبواز دلربش
آدم یار اگر بر سر کویم آید
دهنش غلیان با نی و تریک و جبش
شود اکسیر سر و پایم اگر گوشه چشم
بکند یار و می صادق ملا رجبش

وله غفر ذنوبه وستر عیوبه

این سر زلف تو داری چه دم عقرب عجب است
بهر جانهای خلایق چرا در طلب است ١٠٠٠

هر قرن زهر سلاهب بهی ای جانم
همه از روی محبت بکمانم رطب است

تا نگارم بکند مشق بروی حلبی
قبلهٔ مؤمن و کافر همه سمت حلب است

بحقارت منگر لوله اهلیک مرا
حاجی هاشم را سر مایه ز چوب شلب است

زکف خویش منه از تو تسبیح و بپا
تا بپای چشم ما لوده نیکو غنب است

هر شهی میر غضبی داشته و در کشور حسن
چشم تو پادشه ابروی تو میر غضب است

باید آ

باید آنجا بروم من که عرب نخراست
که خریدار خط سید حسین عرب است

پیری و قحطی و بی پولی و یک کله عیال
با وجود همه اینها پی لهو و لعب است

آن شب قدر خدا گفت که نامش خیری است
آن شبی باشد کاین لب بلب پسته لب است

با چه در ما لیده میدان نبود دلبر ما
او یکی سلسله سادات صحیح النسب است

حیرتی دارم چرا آدمی لیست بمیرد
با سر نیزه‌های سفیدی که میان قصب است

عاشق صادق صافی بصفا مال تعب
گر بود از رهگذر صادق بدر رجب است

وله علیه الرحمة والغفران

یار از خانه برون آمده احسن احسن
همه یکبار چه کون آمده احسن احسن

مرحبا خرزه قدرت من کز شهوت
کاخ کون را چه ستون آمده احسن احسن

میدواند مرا شهوت همه آنجا که
کاف و واو و نون آمده احسن احسن

شب و روز میل بسر زیری کنم تا دیدم
خایه های تو نگون آمده احسن احسن

بلکه از دست کنم چاشنی شفته سنگ
هر خریدار زبون آمده احسن احسن

شاخ گل ناوک مژگان تو خورد و کز گل
تن او غرقه بخون آمده احسن احسن

هیچ شک نیست که او حور بهشت است بهشت
کس نرسیده که چون آمده احسن احسن

اکسیما

آن مسیحا نفسم کو که هیچ از نفسش
به دو صد مار فسون آمده احسن احسن

صادق ملا رجب خرزه صفت بر دریاست
که درون گاه برون آمده احسن احسن

وله ایضاً علیه الرحمة والرضوان

صنمی دارم من هر دو لبش گاگاست
آب از لب نخورد در گلویش پیداست

من مسیحا نفسی دارم در کوچه فلان
که بهر یک نفسش معجزه ها عیسی است

مور بالیست نخشبی و نفس هم نشی
تا که آن ماه جبین منزل ما لالاست

در بر دوست روم فحش کند چاشنیم
عشق گوید که این فحش برم حلواست

سرو بستان جهان دال باید در چشم
تا که اندر نظرم آن قد و آن بالا است

در صف‌ها ان همه کس واند روی تو مهرا است
بخدا کس که زهر دیده نا پیناء است

چشم بد دور بهر دانه خرما بجهان
تا که احیل مهم فاییدهٔ خرما است

فاییده بمعنی اندازه

تا شدم عاشق تخم تو دگر میل ندارم
بسوی گوجه نباتی که مه جوز اء است

بکش زرگر دلبر من سرخ شود
بسکه در جبههٔ او شرم و حیا لبها است

صادق ملا رجب بند تو زنار و مترس
چون بجلفای صفاهان بچه‌ها ترسا است

وله غفر ذنوبه

سا نزیم

این شب هجر بسر گر ببرم با پایش
صبح جانها بدهم وصل ترا هر آنش

تا مه لب نباتیم کرده دهانش قندی
بهتر از نقل ام سخته است دندانش

یکسر از پیش تو ما را ببرد سوی بهشت
در نیارم نظر حور و پری غلمانش

من بآیات سور عشق چهار قُلم
تا بلند است صدا قلقلها غلیانش

زر لکن من همان آن لکنی میدانم
که بشوئید در آن دقدقه با تنبانش

همه شهرهای خلایق بفدای تن او
همه جانهای جهان با دفدای جانش

دوست دارم که تا آن طرف روز قیامت
هی ببوسم سر زلف و سر چوکانش

[illegible]

کاشکی سرخکی بعوم تتوی مکتب یار
که میرفتیم بلای کتاب و قرآنش
قلمها کوه دماوند سپر خوش زرم
یا زر بر من بزند تیر ز هر مژگانش
صادق ملا رجب عمر چه الیاس کند
نوشد از قطره آب چه ز لب خندانش

ولهٔ اعلی الله مقامه

چه چشم من بسوی روی یار خوشیش میشه
دلم تقسیما قریبی قیلی ویلیش میشه
دگر مصیبتی بالاتر از این نشود
بد ور صورت آن شوخ پر از ریش میشه
عروسیم است بتوی اوطاق بوم بابایم
ز زور باد در آن اوطاق پیش میشه

بوم
یعنی نصف بالشم

خوش

خوش بسالش خزه آن دلبر
که میرود بتوی بلبلیش و جیش میشه
ماتیش گل گلت ای چرخ پوزه نشید
چه ماه من برش رختای لپیش تیشه
برملا به گوشید زره سئوال کنند
بوصلت آن پس مقبول این پیش میشه
سرین دلبر من گیر قوة لامسه آید
زبان لامسه در ذکر ویش ریش میشه
صادق ملا رجب هر چه بچه را میبرد
چه میرود بخورد مثل گوشت میش میشه

وله ستر عیوبه

دیبا بنود این بت زیبا که تو داری
مه مشتری آمد بر دیبا که تو داری

چون یار سنجاق کله خورد و رجهد از شوق

ای کله پر این درزی کیسها که تو داری

1100

چون بیضهٔ مرغ بت بازار عُرضم

موسی خجلت ارزید و بیضا که تو داری

چون یار بیاد تعزیات ای شبیه کردن

چون صور شود دار دار کرنا که تو داری

با شه پی تعظیم قد ماه رخ من

ای چرخ برین این قد دولا که تو داری

بر دار بکن ارخالق قامت یارم

این چیست محرمات رارا که تو داری

پیش دم گرم بت من چیله بسوزی

پا تیز همه پر برفی و سرما که تو داری

ای شوخ چرا در لبت هیچ نمکی نیست

با آنکه لب اینهمه حلوا که تو داری

در جسم

در جسم رطب خرزه افتد بجهان تب

زین دانه خرمای میان پا که تو داری

با یار نهم لب بلب و خال بمالد

ای مدعی این پیسی سرما که تو داری

خوشحال دل کرنهت ای یار بوقتی

پیش فلفی هرتک و تولا که تو داری

گر کرگدن ناقه صالح نظرم آمد (چشم)

خود رنگ عبا زیره گوپا که تو داری

لایق نبود بهر قبای تن یارم

آن اربره سی چیله جولا که تو داری

در گور برقص آمده است ابن مالک

زان درس بالفیه لصحبا که تو داری

ای مدرسه که گنبه تو کاسه کرانت

ایک سینی مهم به رتسنیا که تو داری

ای صادق لقمه زده شمشیر غم یار

گر دید لخته لخته سرو پا که تو داری

[illegible]

1128

ممم

[illegible]

چه گوشه بنما نه نشین برو بیرون ز فریب و آخ و تف و گریه و زاری
وز آه بر آرد ز بسینه و سر یک قهقه کند گوش آسمان را کر

بگو با [illegible] حکیم در دل گر اکوهم
نصیب کرک پا یان شود خلاصی [illegible]

گر طپانچه زنم بر خود و لگد بر فرق
به سنگ چوب زند که بسر کسی نگر

بر ریش چسپیده و بر درابه [illegible]
بشکنند تفعا که [illegible]

[illegible]

که با نه اگر گوهش [illegible]
هم خرز [illegible] ز اینکه شوهر

ز آب پستی و خشمش دهان شود [illegible]
چه که [illegible] بر [illegible] بر دیگر

بغرش [illegible] شاشد و بگذارد او گردن [illegible]
بجای [illegible] کوید [illegible] عقعق ددر

حکایت و گفتار [illegible] عذاب النار
دریغ [illegible] زشت [illegible] حذر کنیه حذر

[illegible]

فی بحر تقارب

بسم الله الرحمن الرحیم

بحر تقارب نغمه شناسی ٭ بدیدم دو طرزی نمانده بسای
فعولن فعولن فعولن فعول ٭ بدین طرز نو شد مرا رهنمای
نوازنده خلق بی دست و پای ٭ گدازنده خصم بد صید و رای
چو با چشم وحدت نکو بنگری ٭ اله است الله و رحمن خدای
رساننده امر پروردگار ٭ شناسنده قدر آن مقتدای
کدام است جز خاتم الانبیا ٭ که باشد بجز شاه اهل ولای
محمد ستوده این استوار ٭ علی ولی شاه خیبر گشای
جزای لئیمان برگشته بخت ٭ سزاوار مردان پاکیزه رای
سقر دوزخ و نار آتش ولی ٭ چو جنت بهشت آخرت آن سرای
بوعد و وعید کریم و لئیم ٭ چنین گفت دانای مردآزمای
دهی راستی کذب دروغ ٭ عفیف و حصور و ورع پارسای

حمل الکبش ثور گاو سرطان
و اسد لیث سنبله المیزان
و عقرب قوس الجدی
و الدلو و الحوت ...

زمین آن رعایای قزوین و سمنان ٭ غنی مالدار است و مسکین گدای
درا دو در طویله فراوان بود ٭ که بر گردن افکنده بهر صدای
فرس اسب و بغل استر و سرج زین ٭ بعیر اشتر است و جرس چه درای
برادا یه اعتبار و خوراک ٭ چرا علف اوراست قیمت فزای
قنا تست کاریز و عذب آب خوش ٭ چو ینبوع چشمه چاه است جای
لباس تجارت بپوشد بروز ٭ ولی شب چو آید بکوتسرای
یکی بزم شاهانه چیند در او ٭ فراوان بود با مخالف نوای
گران عود و بربط و در شرع او ٭ ولی شنج چنگست و مزمار نای
زنیم و زر سکه بر روی او ٭ هم از زر خورد دیگها بجز شوربای
تهی و گرسنه است سن جنبه را ٭ ید و جار همسایه دست و حلقوم و نای
الهی باولاد آل رسول ٭ برانوار فیض اندر و فتح لقای
نگر در زجان لئیم و بخیل ٭ دمی منفک این شش که گفتم بجای
تب و رنج و علت و قرح ریش
٭ وجع درد و حمی تب و ... وای

بدان زمان که ابو النضر گفته بر خاقان ٭ زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ٭ بگوی محتشم و این بحر را بخوش الحان

بچشم اهل کرم بار جود جاودان ٭ ضیای نور و سنا روشنی او صحن گل

شناسد کرو ورق شعله دایم چه میت ٭ و یا چه سینه او را خوش افروخته‌شان

چراز سیف و جام اعصب و با زغم ٭ مجن جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

هرانکه شعله بود بر گلوی او چه بید ٭ گلوم خسک و موت مرگ و شره لوا

هزار نام بعنوان پرست سجو آم ٭ رتبهای آسمون ابر دنان

لئیم بی پدر و سفله طبع و لاند ٭ از آن هزار بنیاد ورده بریخ بهان

گر برای پرستش که روز و شب ادا ٭ بغیر سینه و گرداند شکی رو بهان

یغوش و کس بخون تیغ بعد و ... ٭ وشن بت و وشی بت پرست و ان

دمی ز جان مدد جان او کش گرد ٭ برون نیامده تسلیم مالک نیزران

٭ یکی ز اشعر د در جواب سخن ... ٭

٭ سوای ولات و مناسبت مهر ... ٭

قطعة فی بحر الرمل

ای قدت سرو روان از سرو کار آورده سر ٭ وی رخت ماه تمام از دلبری داده قمر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ داد در بحر رمل در طبع من سیر دگر

سند رسش شکست هم بسته شور و غم کمر ٭ ثوب جامه ازرق روزی زاد تو شب سفر

از غم و از غصه ام قهر است کو نی بر لبت ٭ یا که گرش زد شکست و یا تبه شد از نظر

خط کنند همه در حسن از لبت خبر دان و هم تو گشت ٭ صد نسخ و فرع شاخ و بذر و شجر و قطف ثمر

بود دم هر گز تکانه نی بسفره ای او ... ٭ در غم این مدرسه هر روز آید از حلقم بدر

زبره دان یکپاره آهن کسره دان یک باره ... ٭ جذوه دان یکپاره آتش فلذه یک پاره جگر

آب اندر کوزه ام بود و لیکن جاری ست ٭ دمع را دان آب چشم و چون جمرها سنگر

جبه دارم همه چیزش بود الا خز ٭ الظهاره ابره دان والبطانه آستر

از لئیم ابن لئیم و جد او کردم سوال ٭ گفت من بو شیم ولی اجداد من خواهی اگر

ز عجب جان بسید کان و سنج بخشش فارس ... ٭ جیه ما رو خرس و ب آن م نیا انیم پدر

گفتمش با این خباثت از چه روی فرزون ٭ از نهیران هم همین و از مهتران ناموزر

گفت نشنیدی که آدم از بهشتی ساده رو ٭ میر و ذری مار اعشاق ... گذر

کای ز باریک میانش هیچ موی در کمر ٭ غنچه از شکرهای سنجو خون جگر

كفتش هركز نباشد در تو وهم ودروات ٭ حسن خوبي قبح زشتي جاف خشك و تر [illegible]

خواهست ارزشت م اثني فرزفت ٭ [illegible]

في بحر الرمل

حيد كردن صدر سينه ركبه زانو رأس سر ٭

اي غم عشقت خفي وبي جهار [illegible] ٭ ماه را ماني اكر نه از كهر تبدد [illegible]

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ٭ خوان ودر بحر رمل سركن [illegible]

شد فطانت زيركي وديكر كهانت [illegible] ٭ لانه لانه آشيان زنبور [illegible]

قلتبان يعني قورتق ونغر [illegible] ٭ جاكشته هر كس [illegible] ايشي [illegible]

كار انشو [illegible] در فواه ٭ حشن يعني [illegible]

اكر غيرت را فرو نيخود اندر [illegible] ٭ نيم [illegible] كار [illegible]

غصه از غيرت بود چون او نخورده ٭ سينه كنك دري [illegible]

كاه دختر كه [illegible] كس وكوين [illegible] ٭ سفت يعني [illegible] نهان [illegible]

روز [illegible] كويا كهنه [illegible] ٭ لحيه ريش [illegible] يعني بخشش وكردي

قهر [illegible] يعني رو سياهي [illegible] ٭ برد كرفقرت آري فخر اولاد [illegible]

خوش علا بالي عمر ديكر خليفه جانشين ٭ ثاني وثالث دوم سوم نخستين اول

فرق بين عالم را با عمر [illegible] ٭ فرق فيما بين [illegible] وميرزا [illegible]

چار كس اندر جهان با چار خصلت [illegible] ٭ كول احمق [illegible] كاغ [illegible]

حلوا خور ملا و تاجر فاجر و [illegible] ٭ [illegible] چون [illegible]

كيست ملاحي چنين الا ابراهيم [illegible] ٭ روز اكر [illegible]

من بحر اوصاف قدسي [illegible] ٭ راستي [illegible] فردوست [illegible]

اي لبيب [illegible] خصم شوم [illegible] ٭ [illegible] ستم درد [illegible]

دي بروح [illegible] ٭ بول غايط كنند [illegible]

في بحر المجتث

آنچه خود [illegible] ٭ [illegible] وش [illegible] و [illegible]

حكايتي است مرا هر كه بشنود ناچار ٭ كرم فسرده بود خنده كرد بسيار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ٭ به بحر مجتث افكنده است ديكر بار

رقيب [illegible] داد در من [illegible] ٭ [illegible] ازان [illegible]

سليطه [illegible] ٭ عجوزه [illegible] همه كار

سؤال كرد كسي [illegible] ٭ جواب [illegible] كس [illegible]

آن

مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض ٭ چه تله معرکه لشکرگه است و حصن حصار

سؤال کردم از آن کس تعرض خلق کند ٭ درازنا مدود آسم سرکفار

هرچند شوی عرب گفته بعالم گفت ٭ بکر سبحه و هرجا که گفت شمار

احد یک و عشره ده ثلثه صد اثنان دو ٭ ثلث سه خمس پنج اربع چهار

ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه ٭ شش است و هفت و دگر هشت و نه

در آب لنگ و در بیشه شیر لشکرها

فی بحر خفیف

شعله تیزرو است و طبیخ مانده زبانه

میل بحر خفیف اگر داری ٭ وصف شمع کیف کن باری

فاعلاتن مفاعلن فعلن ٭ گوی چون بلبلان گلزاری

فان مجلس حبیب الملک ٭ اکثر شده یاران بازاری

چه و دان دارد و نخواهد داشت ٭ سکر مستی و صحو هشیاری

با وجود دهاء نکته او داهی ٭ نصر و عون و مظاهرت یاری

هیچ وقت آدمی نخواهد نشد ٭ بسکه در طبع اوست بیعاری

گر کند خسروش ز پیش نظام ٭ و در رسد در مقام سرداری

باز کی

تا لب گور از او جدا نشود ٭ ذل ذلت هوان درهون خواری

بفر نکو آپش هوس است ٭ بسکه ز اسلام جسته بیزاری

همه نسبت با و مسلمانند ٭ ذمی و اهل ذمه زنهاری

دا او از رحمت خداوندی ٭ شاید شش در ردیف دراری

یاس و حرمان قنوط نومیدی ٭ چون تعطش له پکاری

در بر او جنس محترمند ٭ هم ندارد ده چه مصطفی باری

قرد کپی قضاعه رنگ آپه ٭ حرفه پیشه حرفی سزاواری

مزه اش سفناج پارسی است ٭ چون کند ابتدای میخواری

بعلف رغبتی عجب دارد ٭ همچو یابوی تات تاتاری

رنگ او چون ز خواب برخیزد ٭ از خمار شب است پنداری

فی بحر رمل

صفر هیچ است و صفر یعنی زرد ٭ با رسی زرد و ترکیش ساری

رفت ابو الفضل قرمز و در طریق زردی ٭ من شده در جای او ...

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات ٭ خوان و در بحر ...

خواب غفلت قیت دانی ای همه حیرت زرگی ۵ خواب یعنی بی خیالی چرت یعنی هر سنی

فیل پیل و توتیا شه خنزیر خوک و خر حمار ۵ نبق میوه سدر باشد صنع نوعی بر بصطای

بر شتر اشتر کمه در تازی عرب گوید بعیر ۵ بر شجاع الملک وزیر کی قرارداغ اتابک

ریش اگر یکقبضه باشد لحیه و کوسه است کوسج ۵ هر آنچه افزون آید از یکقبضه چون دستگاه

چشم انعام از فلک سفله روزی داشتن ۵ حرص یعنی آرزو و انفاق یعنی زور و ری

سیم را آن چیان بخشش نماید که حجه ۵ آنکه در طفل بکس بوسی بداده منعکس

غالب اگر حسن منظر دارد زمی عمر کند ۵ اندر افشد بچه کوی کرم از صید سگ

خر کره دو اسب اگر پالان او محمل کنی ۵ راد نبود هر که داد و عاشیه شلک

چون جسی فید است نه تو نباشی بی شعار صب ۵ گندم بو داده دانه گیتی حاجی مرغ گی

همت آزاده را نام زمین هر ذکر خود ۵ هر قرابیسیار اگر بخشد شما نواند گی

ایضاً فی بحر رمل

طبع موزون نظام اندر بجا و اندر دعا ۵ بر تربیت از قوی و از سوزنی دارد دعا گی

در شیرینی لب ببکر دستم ز ابقند ۵ ای نعت خود و جهتر غنچه ای بی خند

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات ۵ بهر تقطیع هر وزنی نبود چون وجند

۸۲۶

عند لب و صوره یعنی لبلب آنکی دیگر زند ۵ کفتن مربوط و نامربوط شعر توجه زند

قرت یعنی هر که چون پوشید شور ولیله ۵ قلتبان یعنی کسی کا کو زنی ناشلوتر

هاسه جاش از اکاتکه سقف آرد ۵ صوف و دارای حریر و پرنیان آبی و زرد

لطف کوی پر چون شد شیو و بی چشم و درد ۵ مستطاب ابگس یعنی نهاد از جهند

ترجمان از جهندی خواجه کان مستطاب ۵ مغنی بی چشم و رو نکیست معده خواجه

قطعه

شنیدم بلبل را اقحبه گفت ۵ در شوق ازچه در فصل بهار است

باسخ بلبل شوریده گفت ۵ در فصلش بوسم دیدار یار است

دباره قحبه کس پاره گفتش ۵ در این بیهوده کیست اهر است

هوای عشق جان در مرسیت ۵ دل عاشق همیشه بیقرار است

مرا بر خوردن ایر جوانان ۵ تمام سال شوق بیشمار است

بکش زمزه عشق دانی ۵ که این مه که بوس و کنار است

در تشرین و در کانون و لیس انکه ۵ شباط و اذر نیسان ایار است

۵ حزیران و تموز و آب وایلول ۵

۵ بهم دارش ورزم اذکار است ۵

در شهور جلالی

[illegible]

دعده ابرورز حاجب تشتر ٥ لا ولا لب لا ولا لا آتش میرات ٥

در پس قرنی بیک بیاره ٥ چون بر بخشه کیقبی کوته آت ٥

قطعهٔ فی البروج

قسط حکم کنون نقد آله الا حسیبه ٥ میخور زمر و قیتش مانند لا بابعوث ٥

چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان و اسد ٥

سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت ٥

١٣١

فی یوم الاثنین رابع عشر من شهر محرم الحرام من شهور سنه ١٣٨١

حرره العبد الاقل میرزا نصرالله اصفهانی بدار الخلافه

طهران انجح ما یعود

ای لب شوخ دلربا همیشه لب تشنه همیشه — وصل تو خواهم از خدا همیشه نمیشه

بوسه زنم لب ترا همیشه نمیشه — کار شود بمدعا همیشه نمیشه

گر ز روی تو همی میخواهی نخواهم نخواهی — پیش خود آرد دمی میخواهی نخواهی

چند زنی تو میرهمی میانه بیا نمیانه میا — راز مرا تو محرمی میانه بیا نمیانه میا

غلط گزیده ام میانه بیا نمیانه میا — در ره تو دیده ام میانه بیا نمیانه

از غم تو خمیده ام میانه بیا نمیانه میا — خون جگر ز دیده ام میانه بیا نمیانه

بعهد خویش گر وفا میانه بیا نمیانه — در بزم گدر نمایشد نشه نمیشه

[illegible] حمل [illegible] ثور [illegible] جوزا [illegible] سرطان [illegible] اسد [illegible] سنبله [illegible] میزان [illegible] عقرب [illegible] قوس [illegible] جدی [illegible] دلو [illegible] حوت

بوسه گر از غلط میکنی میانه بیا — تا که غم گر خطا میکنی میانه بیا

بوسه میخواهم از لبت میدهی بده نمیدهی — بوسه دیگر ز غبغبت میدهی بده نمیدهی

فدای زلف عقربت میدهی بده نمیدهی — اسیر ابروی چون هلالت میدهی بده نمیدهی

چه یار غم نشوی میخوری رو نخواهی مرو — قلندر غم نشوی نخواهی رو نخواهی مرو

نگار غم نشوی میروی برو نمیروی مرو — بمغلان نمیروی میروی برو نمیروی مرو

٨ صفر المظفر ١٣٣٦

از آثار قلمیه حاج شیخ احمد [illegible] تقریباً بیست سال قبل از تاریخ حاضر

بجناب عبد الله پاشا شریف مکه معظمه زاد الله شرفها

الی

آل محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل الکتاب سیدی ومعتمدی

الحال الله اکد [illegible] تشریف الشراقة وصاینک عن کل شیء [illegible]

انک من اهل بیت الرسالة وثمرة شجرة المجد والاصالة علا جدکم و [illegible]

وفی ذواتکم الشریفة جمعت الصفات المستحسنة ولکم فی رسول الله

اسوة حسنة وکان من عاداته الکریمة واخلاقه العظیمة انه یقبل الهدایا

من اصحابه ولا یرد العطایا من احبابه ولقد اهدیت الی جنابک العالی

لما له بالعز والشرف من کل الطرف والمحیط بکل تحف [illegible] نفیس

کتاب شرح ابن ابی الحدید علی نهج البلاغة العلویة التی هی لله [illegible] السماویة

والآثار العلویة والمرجو منک قبول هذه الهدیة فانها لیست علی مقدار

المهدی واتی العبد المهدی کلام من علی کلام علی وما قاله المرتضی [illegible]

بمیرزا آقاخان کرمانی مرقوم فرموده اند

دوست عزیز الوجود در آنچند روز که کتاب رضوان را برای قرائت

و ابواب نعیم را بروی ما گشوده از بهجت مونقه گلستان شمائم

و تفرج کردم و در اوراق آن نسخهٔ جامعه باشمار یا نغز افکار رفیعه

بار دیگر بتصفح و تتبع عموم مافرّطنا فی الکتاب من شیء

در تمهید و ستایش این نامهٔ بهشتی عنوان مایهٔ روح و ریحان گشت بار

سعدی فتح الباب سعادت که کفایت میدانم رضوان مگر در بچه فردوس

نصاً اینه

بجناب مستطاب معین الملک زاد عظمته نوشته

بسم الله مجریها کشتی آمده بیاور ره مرا ای رخ دست گشته گر چشم ارم

وا پور حرکت که شد آمد فراق و وجه نیات هجران را از نظر محجور

مینماید بقول خمروی بهاء الکریم حفظه الله از دوری تو گریه گرفته بوفا زرام بتوانم

فراق هرچه نمیکند سزاوارم چراکه قدر وصال و محامد خصال خضر ای را

بیدالشم ایشعد رسته تغییر قضا شوان کرد بما ذات خلیفانه عالی

و دار المکارم و المعالی رسیدیم مانند چنان دیا که در نقطه محاذات توجه

بمیقات دار زند بحت ام و رحت رو که کفتم یاداد لا ذلت

بالاقبال دائمة لا قبال مستدام ابد

دلا تا چند

قصیده فرسکان کلام مولانا ضیغم الرئیس
شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس

دلا تا چند بینی صحبت علاقهٔ جسم و جان بینی بیا از جسم و جان بگذر ببین تا جان جان بینی

کشت آن چشم مجرم را ببین یارا ستمگر را بکش بربان ستم را که چو تیر زبان چه می‌بینی

یکی بردار از رخ پرده چون صاحب شکرآرا الم نشرح لک صدرک رسید خیل عالی چه می‌بینی

تو ای از قدسیان اشرف بتازان بر فلک رفرف که از جیب قدم عرف عیان گنز نهان چه می‌بینی

بروشنت کشش از آن خداوند رحمت زر فشان زرنان بهر آب و نان تو ای اهمنان چه می‌بینی

زخود بیزار گردد نالم حجاب چشم انسانی خدا را دیده شو ای تو تا خود در میان چه می‌بینی

بنه رسم تکلف را نه بینی تا که تنف را بر ز مفروش یوسف را اگر این سود ای زیان چه می‌بینی

بیا را ای آن سرای تماشا کن صف بی حیا نظر کن در فضای باغ و بوستان چه می‌بینی

کن ظاهر و سحر جان بر زلف گاه و دوش ز آب و پیرزنان و در خطر که ای کمان چه می‌بینی

حلاوت و تهانت در آن سرسود جهان بگذر ز مصر پر از شکر کنعان کاروان چه می‌بینی

ز انبار زمان جای نیاز ای نیاز ای مکر روزی به پید ای رخ صفاخیز زبان چه می‌بینی

ز هی مقدم مهدی شده کام جهان شهدی الا فرخنده آن عهد روی رای کامران چه می‌بینی

ز زنگ صیقل بروی دیگ کند آیینه وش آهن جهان پر ز جور و کین پر از عدلش کنان بینی

بدی را ریشه اندازد چه در گلزار آتشین چه فر روح بخش پروانه جهان را گلستان بینی

کشش بر زنبور گاو و بر بیش از عدو گیتی اقامت کی نکو براو اگر خواهی جنان بینی

عدو نشناخت گر قدرت ندیدن تا بچشمش بید عقده صدرت چه بیشتر قرودان بینی

شجاع الدوله عادل کیف ز میر دریا ست دست جو آن کنج بازل فراز بحر و کان بینی

در شرح احوال خود و شکایت از میرزا عبدالکریم خان آصف الدوله

گرفت آینهٔ خاطرم ازنگار ز طبع آصف آن دیوخوی ناهموار

صبا بگو به سلیمان عصر ناصر دین که ای به دولت تو شرع را قوام و قرار

به وحش و طیر بیابان تو رحم فرمائی که کس نیازاردشان اگر شکار کرد

چرا گشودی پس دست دیو دیوانه برای صید حرم آستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده ایم و کفرانی از آن گناه بصد بار توبه استغفار

سخط مفرما چون حلقهٔ رضا مپسند ز شکنان را در چنگ دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی چه شد سپردی ما را بدست این قهار

روا مدار که اشراف ذلیل شوند بدست بدگهری سفله زادهٔ طرار

پلنگ طبعی بوزینه سیرتی هتاک ذباب وضعی نسناس صورتی غدار

دراز دستی کوتاه قامتی بی شرم هواپرستی درازگردنی مکار

خسیس منزلتی دون نژاد و کج بنیاد بلیس مرتبتی خود پسند و زشت اطوار

دلش بقسوت همسنگ خاره بی اشک که گاهگاه ز احجار بر جهد انهار

کف لئیمش برون ندهد قطره اگر بتیغش حق بسپرد تمام بحار

نخست کاره در حکمرانی خود کرد بدست کفر بپیچید شرع را طومار

قسم بحق نبی نه ز منکر خوانست همه قواعد شرعیه را نمود انکار

برای فاسد خود کار بست در احکام طریق اهل قیاس را نمود شعار

ز کینه نامه مولی الانام احمد را درید همچو عمر حکم احمد مختار

باهل تقوی و ارباب علم کاری کرد که هیچکس نپسندد بفرقه کفار

هتک حرمت بست و زمام رضوی برفع کشید تباه آورد مکان زوار

کشید پیکرشان را ز بار ابن زیاد چه نعش های مسلم بکوچه و بازار

کسان که در پرشه داشته‌اند جلوس — غلام‌وار ستادند نزد این جبار

بس است نزد خردمند در حماقت او — هم اینکه هست کسی کم‌نویس پرگفتار

بخلق گوید من خوشه خراسانم — نمی‌پذیرم هر حکم کاید از دربار

شه خراسان عبدالوهاب شیرازی — اقول فاعتبروا منه یا اولوالابصار

چه ادعیست من دید در سر شاگردی — لبان شیطان الطغیان نحو استکبار

مرا نجواری گفتی خلقته من طین — عزیز خواندی چون را خلقتنی من نار

ولی نماندا این بولهب که آتش او — فسرده کرد و از آب دیده احرار

گرفت منصب شغل مراد لیکن او — ز شغل و منصب لازم گرفته عز و فخار

فرح آکنم ز تفضل و انبرس امروز — سزد که فخر نماید فرقهٔ قاجار

بدو چه گفتم گفتم که قاب به از ننگ — بدو چه خواندم خواندم که موت به ز عار

چه بود در پی تو این همه کشمکش شیخ — در آن زمان که رهی کشتی بچشم مردم خوار

سبک سفر کن از اینجا برو بجای دیگر — همه جهان را گفتم که ایها الانصار

بطوس کز چه مرا طاقت اقامت نیست — سوی خیوشان باید سفر کنم زنهار

بزعم ابوجهل عقل کل گردید — شکاف کوهی بر خوان نواز همانا الغار

ز مکه جانب یثرب به آستانه تاخت نبی — ز بسکه جور و جفا دید از لئام و شرار

چنانکه موسی مکین ز قبطیان را گشت — ز مصر جانب مدین شبانه کرد فرار

ز بیم فرعون او در بن شکنجی شکفت — ز ظالمیش از پی بدر راه سیار

سوی خراسان از دوام شر کرد غبار — بسان مرغی پرید جعفر طیار

مرا بباید با این زعفرانلو راه — ز زعفرانی گردد رقیب را رخسار

ز زعفرانلو شالان کنم دل خندان — ز زعفران فرح و خنده آورد بسیار

پناه باید از این شیخ خبیث دلیل — ملاذ باید ز خاندان پاک تبار

شجاع دولت فرزانه ایلخانی راد — یگانه مرد خراسان امیر شرق مدار

چمن و عدل خوشان او گلستان آن — ز پای بلبل آزرده نیست از سر خار

بپاس اطاعت شه حاضر است در همه حال — بجان فشانی آماده است در همه کار

چگونه گردی تمکین ز صف پرکین — اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار

سخن دراز نگویم بهره در ستهند — ز طوس همچو ستاره برون شدم شب تار

عزیز وار بمضمون آیه فانظر الی آثار کشیدم پیش آن حصار
بسان عیسی بر خر شدم سوار و لیک خری بهتر ز صد رهوار مرد بدکردار
بحکم امّا خر دو خر هزار مرتبه به از آن شتر که شترها است و خشن آزار
بنصّ آیه بل هم اضلّ برتبه اجلب ستور را همه از مردمان بتر شمار
بسان شمس بتجری لمستقر رفتیم همه منازل بفضل ایزد دادار
شبانگه تو چنان ز عمر ابوالحسنان باش بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار
سحر که یار غنی یار حق بودم که حق پرستان المستغفرون بالاسحار
دو ... خان اشیکچی هاشمی ز راه رسید و ز دنبال او غلام و سوار
گمان نمود ما را انجواب میگیرد خدای حافظ ما بود و بختمان بیدار
شمس سامی ... بیزبان ... کشیده تیغ برون جست در میان حصار
ز قهر گفت بمهدی که ای خرد خالب ز جان گذشته در این جایگه نمی گذرد
مگر ندانی کاین شیخ میهمان من است بپای مهمان ما جان و سر کنیم نثار
اگر قدم بگذاری بسوی شیخ ز پیش ز نو ز روزگار تو تا پیچ ... در آوردم دمار

[illegible]

بجسال

چسان نخفت و ذلت رها کنم بعد و کسیکه دولت و ملت از او بود برخوردار
بدست دشمن هرگز نکیدام دست مگر نماند از این فتح و گر دیار
بحکم عالی پیمان برو و ایس ابا مروانا غره مشو مگو بسیار
بگوش قلعگیان چون رسید این غوغا زهر کنار شدند انجمن صغار و کبار
بتاختند سواران بضرب چوب و چماق یکی بدار گریزان و دیگری ز جدار
بفرقشان همه آمد حجاره و سجیل شدند همچون اصحاب فیل خوار و فگار
ابوالحسنان مردی نمود و همت کرد چنین کنند بزرگان که کرد باید کار
چو آفتاب برآمد ز مطلع اقبال روان شدیم و عدو خوار و خیره و ...
شجاع دولت از شیروان تو بیت کرم نمود فرود آنچه گفتم اینجا بار
از آنکه قوچان از تخت خانه تو است منت از جان و دلم سخت شایق دیدار
بافرخ خاطر راحت گزین بخانه خود که عون یزدان آنکه کند گشتی و شوار
کرم فزود و نوازش نمود و نیکی کرد مرا ز داغ خاطرش نه هرچه غبار
اگرچه در خور فرخنیت شاعری نیکی برای عبرت یاران سرودم این اشعار

زمانه در گذر و عمر کوته است بسی — ولی همواره بباید ز نیک و بد اخبار

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم — کاشانه فرو هشته و کاشانه گرفتیم
خورشید وجودیم و بگیریم جهان را — چون شمع بنالیم ره پروانه گرفتیم
چرخ فلک انداخت مرا کنج خموشان — با کنج صفت گوشه ویرانه گرفتیم
آنگه بنمایند بمحراب و بمنبر — ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم
از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم — از دست بتی سرخوش مستانه گرفتیم
همراه ره مطرب در در گوش سپردیم — هر شب ره تا صبح دل افسانه گرفتیم
با پیر پرستان ز ره عهد گرفتیم — شد تازه چه پیمان که پیمانه گرفتیم
زین پس ز فرو آن خوشه انگور نگیریم — صد شکر که از سبحه صد دانه گرفتیم
در ملک سلیمان خرد تخت نگیریم — تا باج ز آن آصف دیوانه گرفتیم
همسایه خورشید بسی ناز و تکبر — یاران بگرفتند ولی ما نگرفتیم
ابنای زمان را همه اطوار زنانه — ما دامن مردان ره مردانه گرفتیم

ایدل

ایدل نه پی کفر و نه وابسته دین باش — نه مسخره بدان شو نه گرفتار بدین باش
از نقش ریا جبهه تزویر فروشوی — زین پس ز پی عشق بتی ماه جبین باش
از صومعه بیرون شو و در میکده بنشین — یکچند چنان بعدی یکچند چنین باش
مانند صراحی چه شوی تیره بهر دست — همچون خم می صاف دل و گوشه نشین باش
مانند پیاله چه فتادی بمیانه — چون شیشه بیکبار بپا و بتمکین باش
در انجمن خاص امیر الامرا رو — در حضرت او معتکف خلد برین باش
در پرتو آن مهر منیر پرور ابدال — با دولت اقبال خداداد قرین باش
خود پیش بدان مایه رسیده است دگر — با او شو آن گفته بابا برالعیش باش
چون یاور مشکل گشت و نگهدار تو گشت — یارب تو بهر حالش همیشه معین باش

ترجیع بند از نتایج خاطر حاجی [illegible]

بسرم دوش میهمان آمد — بسرم هوش ناگهان آمد
گفتم ای هوش سالها رفته — چه شدت یاد خانمان آمد
مژدگان را بشارت باد — کاینچنین گنج شایگان آمد

گفت روزی مراحشی سوی عشق   پیشی با تو همعنان آمد
رفت از ملک‌ها سیاست عقل   چون شه عشق کامران آمد
قصه‌های تو در شدائد عشق   همه شهره در جهان آمد
هیچ در یار داری آگه آتشی   دلت از هجر چون بیابان آمد
بی بوسیدن دو گونه یار   کز صفا غیرت جنان آمد
خواستی مصحف و گرفتی فال   وجنا الجنتین دان آمد
گفتمش مشکل مرا حل کن   که ترا طبع نکته‌دان آمد
اینهمه نقش مختلف اطوار   چون از آن یار بی‌نشان آمد
یار لب بسته است و از خوش   اینهمه حرف در میان آمد
خواست تا نغز پاسخی گوید   لکنتش سخت در زبان آمد
عقل را چون زبان فرو بسته   عشق خوش لهجه در بیان آمد
گفت و خوش گفت چند میگوئی   کاینچنین رفت و آنچنان آمد
همه جا طلعتش معاینه بین   یک رخ از صد هزار آینه بین

شیخنا

شیخنا نیستی تو محرم عشق   عالم دیگر است عالم عشق
پخته باید به بند عشق آید   خام را تاب نیست در خم عشق
خم با برو نتوان آورد   ده هزاران خم است در خم عشق
بسوی آسمان چنان زنهار   نتوان رفت جز بسلّم عشق
این زمین چیست گردی از ره دوست   آسمان چیست دودی از دم عشق
بخدا گر برابری نکند   شادی هردو کون با غم عشق
زخم دلهای در مانده زیار   نشود به مگر ز مرهم عشق
دم روح القدس کمانت باز   عیسی آورد ز مریم عشق
اوّل و آخر ز میان بردار   کادم عشق گشت خاتم عشق
هیچ دانی ز علّم الاسماء   مامور از چه گشت آدم عشق
زانکه در ستر هر مسمّی دید   کاشکار است اسم اعظم عشق
موج توحید در ربود دلم   تا شنید از تلاطم یم عشق
همه جا طلعتش معاینه بین   یک رخ از صد هزار آینه بین

هر که را جای در خرابات است — فارغ از حالات و آفات است
اندرون کار خنده خوری — باده خور باده صحبت لذات است
می چه مصباح در زجاجه جام — کف ساقیش همچو مشکوة است
موسی جان بیای خم به نشین — در بعینی قسم میقات است
لوح دل صاف و ساغر کن آگه — اخذ الواح و نقش تورات است
ای دو روز زاهد ریائی خام — بطینت گرگ ظاهر شات است
بت پرستی و غسل سجده ای — هر چه گوئی خدا خرافات است
لا بگفتی و لیک تا الا — دیر ماندی ورای تولات است
لا اله تو نجی من الا الله — فرق بین با تو محو و اثبات است
نیک بنگر فثم وجه الله — همه جا جلوه گاه آن ذات است
پس اثبات ذات خدا
جز یکی نیست جلوه اش مشبب — چهره را هزار مرآت است

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

قسم میقات اربعین لیلة
پس تمام کرده وقت پروردگار
چهل شب

هوش داری بگیر پیمانه — امن خواهی برو بمیخانه
صیحه ها میزدی بمنبر و خیز — خوش بزن نعره های مستانه
از خرابات کن عمارت دل — مسجدت گرد خانه ویرانه
با سلیمان عقل هر که نشست — نه هراسد ز دیو دیوانه
نیستی تکیه گاه عقل اگر — ناله کن چون ستون حنانه
هیچ دانی نشان مردی چیست — هر که را همتی است مردانه
ورنه دارند جا نور ~~ها~~ (ان حیوان تو) — ریش بر چانه موی بر شانه
جلوه عیب برتنند نشود — آخر از خاک سر زند دانه
آشنا گردد در محیط فنا — هر که از خویش گشت بیگانه
آفتاب وجود سر زد و ما — در شمیم همچو پروانه
طلع الصبح ای حقیقت بین — سر وحدت بگو میت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

چهره دوست را نقاب کجاست	روی این شمس را سحاب کجاست
غیر آن گیسوی مسلسل یار	در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه اش آباد	گر کرم گفت این خراب کجاست
ساغر باده هیچ کم داد	با خراباتیان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیداری است	دل در وی بی هشی و خواب کجاست
چاره این خیال سودائی	یک دو ساغر شراب ناب کجاست
قصه بوالعجب همی گویم	یک سخن سنج با لباب کجاست
همه در آستان حضرت دوست	بازپرسان که انتخاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست	در پی آن که آفتاب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب	پرس پرسان زهم که آب کجاست
در خم باده غوطه ور شب و روز	مست پرسد خم شراب کجاست
دیده ات را غبار کثرت است	ورنه این روی را حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین	یکرخ از صد هزار آینه بین

ماسواء

ماسوا پیش مرده عارفان زنده ٭ خلعت جانشان برازنده
آفتابند و پرورنده کون ٭ خود جهانند و خلقشان بنده
راه حق جسته اند و یافته اند ٭ زانکه جوینده است یابنده
چنبر چرخ را بهم شکنند ٭ کج رود گر سپهر گردنده
تیشه از دعای مظلومان ٭ ریشه ظلم را کننده
صبحدم جذبه حق کشانیدم ٭ بسوی گلستان شتابنده
سبزه زار و شکوفه ها دیدم ٭ چرخ پر از نجوم رخشنده
من بحیرت که بنگرم بکدام ٭ زین همه اختران تابنده
دست بر گلبنی زدم ناگاه ٭ غنچه بشکفت و گفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

بیهشی جنتی است پر اشباح ٭ که همی امن و راحت آرد بار
بعد اندر بهشت بیخبری ٭ آدم آن ساده لوح آینه دار

فارغ از صدمهٔ نشیب و فراز / سالم از غصهٔ کم و بسیار
حق بد و گفت خوش بچم به بهشت / باش از هر درخت برخوردار
تا نه در رنج و در شکن افتی / نخوری از درخت هش زنهار
بو البشر از درخت دانش خورد / لاجرم ماند خسته و افگار
دید خود را بچشم دانش عور / کرد اندیشه بهر پوشش عار
چون ابو در برگهای بهشت / گشت آن زار را بجای ازار
سر این گفته آنکه تا دانی / عقل عار است و هوشمندی بار
بگسلم تا عقال عقل ز پای / ورش رقیم بد که خمّار
پیر میخانه ام کرامت کرد / بکفم داد ساغری سرشار
هوش مستی برفت و باز آمد / گوش مستی بشنود اسرار
می شنیدم که فاش و بی پروا / نغمهٔ چنگ گفت و زخمهٔ تار

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

کار گیتی که جمله تو در توست / همه در جای خود بجا و نکوست
شد سیاهی سفید بختی زلف / وین کجی راستی آن ابروست
بی جمعیت پریشانی ها / هرچه آشفتگی در آن گیسوست
اثر لطف و قهر خود می دان / هرچه تریاق در است زهر عدوست
من نگفتم مباش تخم طلب / ای شعدر دانه چند بهر خود است
تا بچوگان غیب بر نهیم / این همه تا قیامه همچون گوست
یا رحامانه سخن پرداز / که ز جا شد زناله دارم دوست
سرو من خوش نشین بچشمانم / سرو چون جای جوی بار است
سر توحید با تو باید گفت / هر کسی را نه تاب این نیروست
کار گیر و کیشم ای مه من / هرچه بینی بنقش یک رو است
هم ز حافظ شنو هم از بنده / گرچه شیرین سخن زبان سوا است
دل سراپرده محبت اوست / دیده آینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین / یک رخ از صد هزار آینه بین

آن گل که با چمن بدرود   بوی خوشش هزار شکر و درود
باز آن آسمان شعبده باز   آن لب طوطی که بسته بود گشود
حقه باز فلک به تردستی   بی کم و بیش هرچه بود ربود
سکه زر دست برد گلچینان   زر و جوش نه تار ماند و نه پود
سرش از شاخ هیچ برکندند   باز از افق غیب سر زد زود
به همان رنگ و بوی پار برفت   آمد امسال و خرّمی بفزود
سرخ گل را برخ که ناخن زد   کامد اینگونه چهره خون آلود
وین عجبتر که چهرهٔ خونینش   هر که دیدار کرد شد خوشنود
رجعت حشر را تماشا کن   کان گل رفته بازگشت نمود
راستی فرودین قیامت کرد   زنده کرد آنچه در خزان فرسود
گرچه با خام فطرتان نسزد   سرّ توحید کرد گفت و شنود
لیک معنی همی ز دل تابد   نتوان چهر خور بگل اندود
جز تماشای خود حقیقت گل   وآن یکی بود و هست و خواهد بود

عندلیبی

عندلیبی بگلبن وحدت   سر اطوار گل چه خوب سرود
همه جا طلعتش معاینه بین   یک رخ از صد هزار آینه بین

پیش ما غیبت و حضور یکی است   راستی ماتم و سرور یکی است
غم و شادی تفاوتی نکند   نزد آنان که سور و سوگ یکی است
دست تقدیر چون توانا هست   ضعف در پنجه با که زور یکی است
جامه کن گو براه باش مباش   در بر مفلسان عور یکی است
در بیابان امن عشق برد   که چراگاه شیر و گور یکی است
کبریای حق چه کرد طلوع   با سلیمان مقام مور یکی است
گر نه بینی جمال او نه عجب   روز و شب پیش چشم کور یکی است
هر که را دیده نیست در بر او   آیة الظل و الحرور یکی است
مشرق و مغرب ار زمین بردار   در مهب صبا و دبور یکی است
نور خورشید زد برون ز نهان   روزنه صد هزار و نور یکی است
بشمارند گر مظاهر کون   در میان ز آنکه آن ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین — یکرخ از صد هزار آینه بین

بر در زلفین او قرار دلم — تیره شد سخت روزگار دلم
کار ها نالهٔ بار ها اندوه — وه چه خوش است کار و بار دلم
بسپرم تا بتاب طره دست — بوی ایکاشکی هزار دلم
عقل و هستی است افتخار همه — عشق و مستی است افتخار دلم
ادب و فاقه است عتبار کسان — فقر و فاقه است اعتبار دلم
در خرابات نشر لم منکر — که بعو لامکان دیار دلم
جلوه از حیات هر غیب — دلکش آمد بر گذر دلم
گفتمش در ره وصال آخر — تا کی و چند انتظار دلم
گفت کویم جای عاشق کش — نیست در فکر حال زار دلم
گفت هانی سروش عالم عشق — گفت و بربود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ اندر هزار آینه بین

[illegible]

- بند دوازدهم -

تا قدم در ره سلوک زدیم — پای بر فرق ملوک زدیم
در روان چشمهٔ عین یقین — آب بر آتش شکوک زدیم
فلک پرگلک هزاران بار — خرقهٔ ما درید و کوک زدیم
گاه با حاجیان بر صفا — خیز چون اشتران لوک زدیم
دشب شعر و روز — عشق للیل بر دلوک زدیم
گاه با برهمن بکیش هنود — لا فها از کتاب جوک زدیم
بر زر دشتیان بماتم زند — جامه خود برنگ سوک زدیم
با یهودان بیت لحم شدیم — تحکک از سکوک زدیم
با نصاری به پیش عیسی روح — سجده ها چنگ و چنگلوک زدیم
در همه کارخانهای عمل — هر کسی هر چه بافت دوک زدیم
مدعی گفت حرف حق نشنید — هر چه خواهد کند بگوک زدیم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

به ... تحریر ... حضرت ... [illegible]

مزایای اخلاق سردار اسعد | برون است از حد فزونست از عد
بآیین پاکان ستوده نیاکان | بکیش علی دین دین احمد
ببالا پرستی همه روز هستی | بیکتاپرستی همی گفت اشهد
معین قاید جیش ملی که ازوی | کهن گشته مشروطه آمد مجدد
چو یک طود شامخ چو یک کوه راسخ | نه خرّش ببد و نه غرّش مرد
چو بگرفت از دستگاه ولایت | یدالله دست امیر مؤید
بیاجوج ظلم آن همال سکندر | بشمشیر خود بست یک آهنین سد
روان شد روانش بطوبی و خوبی | ازین سبز گنبد بکلی مؤبد
بلی هر که عمرش بدین ارمغانی | بنیکی سر آید بود زنده سرمد
شنید ارجعی یا طمانینة نفسی | که رضوان بمینوش آراسته مسند
برو اختیاری بسر بختیاری | که تن داد و بگرفت جا در مخلد
شد از خاکدانی روان پاک جانی | بقصر مشید و بکاخ مشید
بتاریخ فوتش یکی شعر گفتم | که نامش بنیکی بپاید مخلد
نموده ملایک ندا از اراک | الا اسعد الله سردار اسعد

١٣٣٦

سواد مکتوبی است که از تفلیس ... نوشته اند

بعرض عالی میرساند ورود تفلیس مع رفقه ... [illegible]

یاد از ... که بنده حق دارم زیرا از حضرت ... دائماً محبت دارم ... [illegible]
دیدار یار غایب و باشید رسیدن ... بنده غایب چه ذوق دارد ... [illegible]
چه زمان و گرفتار ... شرط صحبت و شرف الفت ... [illegible]
جناب معین الوزاره ... و محبت صادقانه ... شده ام اگر ... [illegible]
... باشم و ... انبساط ... خواهید ... [illegible]
علم الله که در شب تیره ... [illegible]
و حضرت ... در موقف ... دیدم چشمم روشن شد ... [illegible]
رشک وادی ایمن و گفتم لمع البرق فی ... [illegible]
بارق والسماء والطارق ... جمیع لطایف ... و حسن ... [illegible]
... شب ... [illegible]
ایشان ... در نظر ارادت کیشان مرغوبتر از ... [illegible]
تذکر ... صفات جناب ... عالی دام اقباله
نقل مجلس است و ... [illegible]
جناب ... عالی را تبلیغ کردم ... تعظیم و تکریم ... [illegible]
بغیر استحقاق ... تفضل و تنزل ... [illegible]
... [illegible]
بنده و ایشان ... [illegible]
آمدیم ... [illegible]
سرکار ... مشغول و مشغوف ... [illegible]
و هو ... [illegible]
همیشه ... الفرج ... [illegible]

بعرض میرساند اگرچه بخلاف الفت رفتار فرموده در مدت اقامت طهران

شوال شم حبیب الهی نبودستم و عرض ارادت کم ولی در صفای باطن قصوری

و غالباً به نشر محامد و شایعه مناقب ذات مسعود آن عالیجناب

فرموده امیدوارم که در مجلس فیض حضور عالی را نایب شدم تقدیری

مادام العمر حلاوت شیرینی محاضره سرکار را کام امیدوار در کام ارادت

خواهد بود ان شاء الله داعی را فراموش نخواهید فرمود و دائماً متبرقم از

کریمه بتجدید عهد خواهند فرمود و وقت منظوم در حق حضرت فلان که چه

فرمایند و کدام یک لطف و التفات ما فات بعمل آمد تا چه کنند

لام اقبال جلال و حکمرانی مستدام باد

رقعه دیگر

موسوی پاک حبیب از نتیجه خدمت شعیب شمع انوار غیب دیده

چون دست رسی بعصای فتح انجام همه مطالب کرد و لی

فیها مارب اخری گفت حقیر حضور را تهنیت میگویم تو بعده کرامات

و عهد صادقانه خضر تالی در قربانی اغنام وادی ایمن از الشبابی و شبانی

بنده واگذار کنید تا اهش ملی غنمی کویم و رام رکات قوم حوم

و الا از عصای جواهر نگار که خاطر نتوانم داشت و فی تکفه بعدوم

یا من لفاخر بالجواهر ان الجواهر کلها افضل

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی میرزا محمد سید باقر

مسطورات کتاب مستطاب اصابت اثر رسید و چون وصف مکاتبات یافته

شهوره بدلی از حصول ملاقات میداد خاطر مهر مظاهر را در پی

شوق دیدار بحور زاید الوصف مسرور و مبتهج خیر سابقاً در باب

امین الدوله الهار که بعضی بروفق خواهش آنجناب مقرر شده اکر

در تعلق اشغال دیوی میدانند بهشتانه اقدس مشتابند واکر قضیه

تشرع رغبت را غبار اعمال امروزیست بعتبات عالیات عرش درجات

و در مراحل بعد از قصد خدا ابو الحسن آنجناب در کنف را فت و توجه باشد لکن بعد از

تو سلطنت و انکو تفقدها چند کذشت که بهیچیک از انها کاری اقدام نکرده در این دنیا

سلطنت بعدو بدو از روش شایع رسیده در این طرف مت یکانه نیست تعطیل

برآنجناب بهتر معلوم است که حالت پس مبلغ الادم در این صفحات تلف شده و چه قدر

و نفوس در ضاج خیر الولایت برافراشته اکر سخن مردم در جواد صدقت

ملاذ الولایت اعراض کند واگر سببی اعراض آنچه لازم است بدیل دارالخلافه

به نشیند و غرض سهام تهمت گردد و بعضی را آنچه در باب مصلحت مملکتی و جهت [illegible]
او به خاطر عاطر میرسد چنین است که یا کبرت ها در طهران یا به طاعت عتبات [illegible]
بپردازد و یا در دوست یکی از این دو کار را اقدام کند و در هر باب [illegible]
نوبت [illegible] الیه را اطمینان داد که در کار از این مصلحت دیدها محض خیرخواهی [illegible]
او است تکلیف کند از جناب خواهش داریم او را در جوار خود راه دهد و من بعد [illegible]
خواهشی که باشد اظهار کند معتقد است در مقام اکرام برآیم والسلام

مضمون تلگراف نامه [illegible] اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی
با اعلیحضرت امپراطور الکساندر [illegible]

هیئت آرزومند موقعی هستیم [illegible] و سلطنت [illegible] قلبیه و حسیه [illegible]
نسبت به اعلیحضرت [illegible] ایک موقع [illegible] عید [illegible]
قبول تبریک صمیمی خود را بواسطه سنه جدیده به اعلیحضرت شما اظهار میداریم [illegible]
در سعادت و اقبال شخص همایون شما و جمیع خانواده امپراطوری [illegible]
از مملکتی [illegible]
امیدواریم [illegible] اعلیحضرت شما [illegible]

ناصرالدین شاه قاجار

جواب تلگراف امپراطور روس

تلگراف مطبوع و دلنشین [illegible] اعلیحضرت اظهار داشته اند [illegible] قدر [illegible] سرور [illegible]
بهمان درجه [illegible] کمال حق شناسی و تشکر گذاری از شما داریم [illegible]
بر این نهج و گواهی میدهد که ان اعلیحضرت [illegible] چند روزه [illegible]
فراموش [illegible] از همه دعوات خیریه اعلیحضرت شما در حق ما اظهار داشته
همیشه ایام با حالات قلبیه و حسیه [illegible]
استحکام علاقه [illegible] بواسطه سفرای اعلیحضرت [illegible]
فیما بین ما و شما [illegible] روز بروز افزون تر
و شدید تر دیده باشیم و [illegible] از روی کمال خلوص قلب [illegible]
استدعا و [illegible] همه آرزو و تمناهای آن اعلیحضرت [illegible]
مملکت خویش [illegible] سلطنت خویش [illegible]

الکساندر

[illegible]

من کلام مولانا شیخ عبدی علیه الرحمه از کتاب سبحه شیخ نور

روز مولود عاقبت محمود ❀ هفدهم از ربیع اول بود

نام آن سال بود عام الفیل ❀ زانکه طیر از حجاره سجیل

اندر آن سال در حدود حرم ❀ کوفت اصحاب فیل را در هم

آنخبر بر طریقه اجمال ❀ اینچنین گفته اند اهل کمال

کز سلاطین دوده حمیر ❀ ابرهه شد چو بر یمن سرور

خواست تا خلق را کند اضلال ❀ تا بطوف حرم کنند اهمال

ریخت گنجی و ساخت در صنعا ❀ یک کنیسه بلند جو رده طلا

کرد تصویر و زینت بسیار ❀ تا بدانجا روند اهل دیار

چون بیکتائی آن سمر گردد ❀ عرب از طوف کعبه بر گردد

اتفاقا یکی ز خیل عرب ❀ سوی آن کفرخانه شد یکشب

کرد آنجا قضای حاجت خویش ❀ شد گریزان بطبع دوراندیش

کرد چون باد صبح پرده دری ❀ زان نسیم شمامه سحری

ابرهه

ابرهه زان قضیه بوئی یافت ❀ ز غضب چون شرار آتش تافت

ز حبش جیش خواست و ز اخلاص ❀ و ز نجاشی بلطف استرخاص

تا بسوی حرم شتاب کند ❀ حرم کعبه را خراب کند

گفت کاری مرا است اندر پیش ❀ مددی کن مرا بلشکر خویش

فیل محمود را دگر فیلان ❀ که بود نامشان فلان و فلان

کن بسویم روان که بی تأخیر ❀ جانب مکّه میکنم شبگیر

فیل و لشکر رسید چون ز حبش ❀ ابرهه شد بمکّه لشکرکش

چون بصوب حرم رسید جیشش ❀ کس فرستاد سوی خیل قریش

که مرا با کسی نباشد کار ❀ نرسانم بهیچکس آزار

غرض من خرابی حرم است ❀ که چنین پیش خلق محترم است

متقاعد اگر شوید از حرب ❀ بر کسی از شما نیارم ضرب

ورنه آرم درون شهر حشر ❀ در پی پیلتان لب پر شر

شد از این عبد مطلب در جوش ❀ لیکن از حرف حرب بود خموش

در جوابش رفق کرد سخن ** کرد پیغام پیش شاه یمن
که مکن قصد این حرم زنهار ** کاورد عاقبت ندامت بار
بلدست ز دست ابرهیم ** ثلث مال تهامه را بدهیم
ابرهه این سخن نکرد قبول ** شد بانجام کار خود مشغول
شترانی که در نواحی بود ** غارت آن لشکری فرمود
شد روان عبد مطلب در حال ** تا خود از ابرهه بجست مقال
شتر خویش را ستاند باز ** باز گردد بمسکن اعجاز
ابرهه مقدمش گرامی داشت ** علم عزتش باوج فراشت
گفت بهر چه حاجت آمده ** که بره رنجه اینچنین شده
گفت حیثیت کعبه غارت عام ** برده اند اشتران من تمام
حکم فرمای تا دهندم باز ** نکنندم بمال دست دراز
ابرهه گفت ای ستوده سیر ** در قریشی تو سید و سرور
من که از گرد راه آمده ام ** زان بدین جایگاه آمده ام

که کنم

که کنم کعبه را خراب بقهر ** که شما راست فخر از آن در دهر
تو نه بهر کعبه اندر کار ** سخن از اشتران کنی تکرار
گفت آن خانه را خداوندیست ** کش چو من بنده هر طرف چندیست
ز نگهداریش چو او خبر دارد ** خانه خویش را نگه دارد
من غم اشتران خویشم بس ** زان نرانم ز باب خانه نفس
ابرهه داد اشترانش باز ** رفت سید بسوی خانه فراز
بدر کعبه رفت حلقه بدست ** زاری و آه و گریه در پیوست
ابرهه در زمان ز جا برخواست ** بهر قصد حرم سپاه آراست
حق تعالی طیور را انگیخت ** سه حجاره بنوک ایشان ریخت
هر یکی را بمخلب و منقار ** سه حجاره بر این نمط بگذار
نام آن کافری کزان میرد ** وارد زیر ریقه گران گیرد
ابری از طیران عیان گردید ** کافتاب اندران نهان گردید
ز رکیب باران حجاره و سجیل ** نه ز مردم اثر گذاشت نه فیل

برسر هر که ریخت درها مون ** آمد از ناف هر کسش بیرون

دفعشان نی برمح کرد و نه سیف ** اینخبر سیده هم ز الم ترکیف

جز یکی را نمیان نرفت بدر ** بین چه از غیثان رسید بسر

تا بسوی نجاشی زرگه ** لیک جائی نکرد آن یکه

گفته اند او وزیر ابرهه بود ** که بدولت شریک ابرهه بود

بلکه گویند ابرهه خود بود ** که ز آتش گریخت همچون دود

چون بسوی نجاشیش جا شد ** از پی عرض حال گویا شد

خواست تا گویدش ز حال خبر ** دید از آن طایران یکی بر سر

گفت از آنگونه مرغها بعدد ** که سپه را بجرب فرسودند

گفت و فی الحال طیرش انداخت ** بر سر او حجاره اش انداخت

کرد او را هلاک چون دگران ** شد نجاشی ز حال او نگران

غیرت حق چه قهرها که کرد ** زان نجاشی ز بد تحاشی کرد

معترف شد بقدر آن فتنه ** زانکه او بود مرد فرزانه

ایمن

کتابخانه مجلس شورای ملی

مُعارضه الفاسد بالفاسد ودفع الشر بمثله
الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل
الغدر غدر عند الله مکر بمکار مکر است نزد خدا
و وفا بمکار مکر است نزد خدا

[illegible]

۲۱۰